Apr-May 59

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.7, No.1, Hamal-Sawr 1338
(March-April 1959)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

ادب

مجله دو ماهه

شماره اول سال هفتم حمل–ثور ۱۳۳۸ مطابق اپریل – می – ۱۹۵۹

درین شماره

ترجمه، استاد بیتاب ملک‌الشعراء

ابن رشد

زندگانی :

ابوالولید محمد ابن احمد ابن محمد ابن رشد درسال ۵۲۰ ه مطابق ۱۱۲۶ میلادی ، درشهر قرطبه ، درخانواده‌ء که فقه را ازاجداد بارث داشتند ، چشم بجهان کشود . گویند ابن طفیل ، درسال ۵۴۸ ه مطابق ۱۱۵۳ میلادی ، اورابه‌امیر ابویعقوب یوسف معرفی کرد. بعدازانکه‌امیراسم خود، پدر ونسب اورا دانست ازوی پرسید : آیا فلاسفه چه میگویند که آسمان قدیم است یاحادث؟ ابن رشد باثرشرم‌وخوفیکه دامنگیرحالش گردیده بود ازاشتغال خود بفلسفه انکارنمود، وقتیکه امیرراجع بفلسفه برای ابن طفیل بیاناتی ایراد کرد معلومات ومهارت امیربآرای ارسطو ، افلاطون ، فلاسفه‌اسلام‌ومتکلمین ابن‌رشدرا متعجب‌ساخت. سپس خوف وی‌زایل گردیده بجرئت‌تمام لب بسخن کشود. نزد امیرموقعیتی پیدا کرده به شرح مذهب ارسطومکلف گردید ، این کاررا بصورت‌بی‌سابقه انجام داده عالمی‌را ازدانش ارسطو ،بدون شائبه، بهره‌مند گردانید. ابن رشد گذشته ازینکه فیلسوف بزرگی بود فقیه وطبیب‌نیزبود . ابن رشد درسال ۵۶۵ هجری مطابق ۱۱۶۹ میلادی دراشبیلیه واندکی بعد تر درقرطبه بحیث قاضی مقررگردید ، وزمانیکه ابویعقوب خلیفه گردید اورا درسال۵۷۸ ه مطابق ۱۱۸۲ میلادی طبیب خاص خود گردانید وبعد ازان

از ترجمه عربی «تاریخ فلسفه اسلام» تألیف‌تی.دی بور فرانسوی.

درمولدش، بار دیگر، به‌منصب پدر و پدر کلانش قاضی شد. دگر در اواخر عمر زمانه با او در مقام ناساز گاری بر آمد و در اثر خصومت فلاسفه کتبش در آتش انداخته شد. ابو یوسف حکم کرد که اورا با لیسانه، قریب قرطبه، تبعید کنند. بعد از چندی در ۹ صفر ۵۹۵ هجری مطابق ۱۰ دسمبر ۱۱۹۸ در مراکش از جهان چشم پوشید.

ابن رشد و ارسطو: ابن رشد تمام کوشش خود را بمذهب ارسطو منحصر ساخت و حتی المقدور در بدست آوردن کتابهای این فیلسوف یا شروح آنها سعی بخرج داد. بعد از تحقیق در آنها معلومش گردید که کتابهای یونانی را تراجمی بوده که قسمتی از آنها مفقود شده و قسمتی که در دسترس است ناقص میباشد.

ابن رشد مذهب ارسطو را گاهی بطور ایجاز و گاهی بطور اطناب شرح داده است که بهر حال شرحهای مختصر و مطولی برای ما گذاشته است. باین لحاظ میشاید که باو اقب «شارح» بدهیم. چنانچه دانته هم در کتاب «کومیدی خدایی» خود اورا بلقب شارح یادکرده گفته است که دانستن فلسفه ارسطو در بین مسلمین توسط ابن رشد بتکامل رسیده بعد ازوی جاده انحطاط را پیموده است.

ابن رشد عقیده داشت که ارسطو همان انسان کامل و مفکر بزرگی است که بحقیقتی رسیده که شائبه باطل را دران راه نیست و آنچه که امروز در فلکیات و طبیعیات از معلومات جدیده کشف کرده اند موید رأی ابن رشد است و مردم ارسطو را طوریکه لازم بود نشناخته اند وبسا مسائلی را که ابن رشد از آثار فارابی و ابن سینا نقل کرده در آنها بنظر مخالفت می نگرد.

ابن رشد عقیده دارد که اگر مردم به حقیقت مذهب ارسطو پی ببرند آنگاه میدانند که مذهب وی باعالیترین معرفت انسانی مطابقت دارد و اعتراف خواهند کرد که انسانیت در تطور خود در شخص ارسطو بچنان مرتبه عالی رسیده که هیچکس نمیتواند بآن مرتبه برسد.

آنانیکه بعد ازوی آمده در استنباط آرائی مشقت زیاد کشیده اعمال فکریه بخرج داده اند که برای معلم اول به سهولت محض مکشوف شده اند. تمام

شکهاییکه در مذهب ارسطو عارض می‌شد بتدریج رفع گردیده تنا قضات زایل شده است زیرا ارسطو انسانی بود ما فوق طور انسان ، اراده خداوند بآن رفته بود که در وجود او منتهای قدرت انسان را که بعقل کل قریب است ، آشکار سازد .

ابن رشد گوید ارسطو صورتی است که دران عقل انسانی ظهور کرده (عقل مجسم است) ازین تصور او معلوم میشود که میخواهد او را فیلسوف الهی نام نهد(۱)

از صفحات آینده ظاهر خواهد گردید که فرط اعجاب ابن رشد نسبت بادراك آرای ارسطو مکفی نبوده است. وقتی نیست که ابن رشد بر ابن سینا حمله نکند ـ اگر فرصتی بوی دست دهد فارابی و ابن ماجه را نیز بیداغ نمیگذارد ، با وجودیکه ازین دو فیلسوف استفاده زیادی هم کرده است انتقادیکه ابن رشد بر گذشتگان خود مینماید شدیدتر از انتقادی است که ارسطو بر افلاطون نموده است. ابن رشد تنها بر شارحان مذهب افلاطونی جدید حمله نکرده بلکه بر مترجمین عرب و سریانی نیز انتقاداتی دارد ـ نظریات سطحی ثامسطیوس را بر نظریات صحیح اسکندر افرودیسی ترجیح میداد یا میخواست بین هر دو تطبیقی حاصل آید .

منطق و معرفت حقیقت : ابن رشد از جمله متعصبین منطق ارسطوست. معتقد است که بدون آن برای هیچکس سعادت حاصل نشود و بتأسف میگوید که کاش سقراط و افلاطون نیز ازین علم آگاهی میداشتند زیرا سعادت انسان بقدر مرتبه او در معرفت منطق میباشد . وی در « ایساغوجی » فرفریوس بصورت انتقادی نظر کرده گوید که بمنزله فاضله‌است که میتوان ازان صرف نظر کرد ـ مگر کتاب « الخطابه » و کتاب « الشعر » را دو جزء منطق ارسطو میشمارد و درین موضوع غریب‌ترین خطائی دیده میشود مثلاً ابن رشد « تراژیک » را نیک و « کومیدی » را

۱ـ اگر میخواهید از اعجاب و تعظیمی که ابن رشد بارسطو دارد ، آگاهی یابید به کتاب الطبیعته و بعضی قسمت‌های تهافت التهافت و کتاب رینان و مذهب او مراجعه نمایید .

بد دانسته میگوید شعر باید باقامه برهان قناعت‌بخش باشد خواه‌موضوعش واقعی باشد وخواه‌خیالی. ابن رشد تعارف‌را درصحنه نمایش معرفت‌استدلالی‌میداند.

ابن رشدبر طریقه اسلاف‌خود روان است. درنحوبه مسائلی اهمیت‌میداد که دربین تمام زبانهامشترك‌است‌چنانچه میگوید ارسطو درکتاب«الخطابه» خود این عنصرمشترك (نحو) را نصب‌العین خویش قرارداده است‌و باید مسلک فیلسوف عربی‌درشرح‌قواعدعامه‌چنین باشد که برامثله کلام‌عرب‌وادب ایشان اعتماد کند واین قوانین کلید است‌چراکه علم همان معرفت کلی است. منطق چیزی‌است‌که‌راههای‌معارف‌راهموار میکندتاکه‌انسان‌ازجزئی محسوس بحقیقت عقلیه مجرده بالارود. امامردم‌عوام همیشه‌گرفتارمحسوسات‌ورهسپار راه‌ضلالت اند وگناه ازقصورفطرت‌وقلت‌معارف‌شان است‌که‌بخصال‌مذمومه خوکرده اند وبه تحصیل کمال نمی‌پردازندباستثنای‌بعضی طوائفی‌که میتوانندبه‌معرفت‌حقیقت کامیاب‌آیند ـ آری شهباز میتواند که دربرابرآفتاب‌نظرکند واگر بیننده دیگری بجمال‌آن چشم کشاید نمیتواند آنرا به بیند. پس هر روشنی باید دیده شود وهرموجود باید شناخته شود اگرچه شناسنده یک کس باشد. حقیقت موجود است‌اگرمانتوانیم به‌آن‌نزدیک شویم شوقیکه راجع بآن دردل داریم بیهوده میباشد. ابن رشد عقیده‌داردکه نه‌تنها حقیقت‌رادراشیای‌کثیره‌مشاهده‌کرده‌است بلکه تصورمیرودکه توانسته برحقیقت‌مطلقه آگاهی یابد و بمجرد بحث ازان قانع‌نگشته چنانکه لسنج(۱) این کاررا نموده است. ابن رشد گویداین حقیقتی

---

(۱) لسنج گوید: فضل انسانی‌محض درملکه حاصل کردن حقیقت‌نبوده بلکه فضل او درکوشش است‌که‌برای‌رسیدن بحقیقت باشد زیرا ملکات‌انسانی محض به امتلاك حقیقت‌نشوونما نمیکند وکمال روزافزون منحصردرجستجو کردن آنست‌زیرا امتلاك محض‌درخصوص چیزی‌انسان راسست‌وتنبل‌ومغرور میسازد اگرخداوند تمام حقایق را دریمین اوبگذاردوشوق مستمرمارابسوی چپ‌وی‌بنهد وبازما را مخیربگرداند که کدام یک ازین دورا اختیار میکنی‌هر آیینه بطرف‌شمال خواهیم دوید وگفت: خدایا مهربانی توحق وخالص است وتویگانه ذات‌بی‌همتایی(مجموعه‌موءلف‌لسنج صفحه ۲۵ ـ ۲۷۱)

را مذهب ارسطو متضمن است. وازین جهت بعلم کلام اسلامی بنظر کوچک می نگرد. آری او اقرار دارد که در دین یکنوع حقیقت موجود است مگر علم کلام میخواهد اشیایی را ثابت کند که اثبات آن بروشی ممکن نیست. ابن رشد و دیگران حتی در اواخر سپینوزا بآن رفته اند که وحی قرآن برای تعلیم مردم نبوده بلکه برای اصلاح احوال آنهاست و غرض شارع تلقین علم نبوده بلکه مردم را باطاعت واعمال صالحه وادار ساختن است.

عقیده ابن رشد آنست که سعادت انسانی جز در بین اجتماع صورت نمی پذیرد.

عالم وخدا : ابن رشد از فلاسفه سابقه خصوصاً ابن سینا این امتیاز دارد که بطور یقین تصور میکرد که عالم از ازل متغیر است و عالم با لکل وحدت ازلیه بوده عدم بروی جائز نیست و غیر از آنچه هست چیز دیگر نمیشود، وهیولا وصورت از هم جدایی ندارند مگر در ذهن؛ وصور در ماده تاریک انتقال نمیکند چنانکه ارواح خفیه طواف وگردش میکنند مگر در ماده بصورت هسته قرار دارد. صور مادیه که بمثابه قوای طبیعیه است همیشه حدوث تولید میکند و باوجود آنکه از ماده جدا نمیشود جائز است که اورا آلهیه نامند و آنجا وجودی پس از عدم وعدمی پس از جود نباشد زیرا هر چیزی که حادث میگردد عبارت است از قوه بفعل آمدن و از فعل بقوه رجوع کردن درین حالت از شی بجز مثلش صدور نمیکند.

موجودات را یکی بالای دیگر مرتب است وصورت مادیه یاجوهریه در جه متوسط است بین عرض مجرد و بین جوهر مفارق. وصور جوهریه نیز در مرتبه متفاوت اند واین حالاتی است متوسط بین قوه وفعل. باید دانست که مجموع صور از ادنی تا اعلی یعنی از صورت هیولانیه تاذات آلهیه که صورت اولی عالم است یک سلسله واحده متصله را تشکیل میدهد که بعضی اجزای فوق بعضی است. ودر صورتیکه تغییر ازلی باشد، چنانکه سابقاً ذکر شد، پس حرکت ازلی برای آن لازم است واین همه محتاج به محرک ازلی است واگر گوییم عالم حادث است باید قائل باشیم بوجود عالم حادث دیگر که ازوی نشأت نموده همچنین الی

غیرالنهایه . و اگر گوییم عالم ممکن است باید قائل باشیم بوجود ممکن دیگر که از و نشأت کرده وهکذا الی غیرالنهایه . بنابران ابن رشد قائل است بانیکه عالم همه ازل متحرك است وتنها او موجود مفارقی برای جهان یعنی محرك ازلی آن اثبات میکند و این موجود را سبب ایجاد این حرکت دائمی و سبب ایجاد نظام بدیع عالم ، لازم است که آفریننده عالم نام نهیم وتـأثیرش در عالـم بتوسط عقول محرکـه افلاك ظهور میکند و هرنوع حرکتی کـه در عالـم پیدا میشود ازمبدأ خاصی چاره ندارد .

عقیده ابن رشد اینست که ماهیت محرك اول یعقنی خدا و ماهیت عقول افلاك همان عقلی است که گنجایش کثرت درو نیست ـ و وصف ایجابی یگانهء که بآن خدای را بستاییم اینست که اوعقل ومعقول هـر دوست ـ پس وجود درو عین وحدت است و وجود وحدت بر ذات زائد نباشد بلکه در ذهن وجـود دارند ومقام آن مانند سائر کلیات است وفکر کلی را همیشه از جزئیات استخراج میکند وکلی بنابرین که طبیعت فاعل است موجود حقیقی است در جزئیات اما ازحیث اینکه اوکلی عقلی است وجودش ذهنی باشدبعباره ، دیگر در اشیاءبالقوه ودرذهن بالفعل است یعنی در ذهن برای اووجود کاملتر است یا آنکه در ذهن ازحیث وجود اشرف است نسبت بآنچه در جزئیات است .

ابن رشد این سوال را : که آیاعلم آلهی بر جزئیات محیط است یاتنها کلیات را میداند؟ چنین جوابداده که نه این را میداندونه آنـرا ، زیرا ذات آلهی از هردو منزه است وعلم آلهی عالم را پیدا میکند وبدان احاطه میکند وخدا همان مبدأ وصورت ازلـی ، وغایت هرچیز ونظام عالم وتلاقـی جمیع اضداداست واوست کل دربلند ترین صورت وجودی خود . ازین بیانات بداهتاً آشکار گردید که اونمیتواندرعنایت آلهی به معنی عادی این عبارت سخن بزند .

جسم و عقل :ما دونوع موجودات را می شناسیم یکی متحرك بحرکت غیر ودیگر محرك که در ذات خود غیر متحرك است بعباره دیگر قسمی از موجودات ،

مادی و قسمی عقلی — در موجودات عقلیه وحدت با کمال وجود جلوه گر است واین را مراتبی است یکی فوق دیگر. موجودات عقلیه بسیط نباشند پس هر قدر که عقول افلاك از مبدأ اول دور میشوند همانقدر بساطت شان قلت می پذیرد و عقول همگی ذات خود را تعقل میکنند و باین واسطه رابطه خود را نیز بعقل اول تعقل مینمایند. ازین واضح میگردد که بین موجودات و معقولات یکنوع موازات موجود است در عقول ثوانی چیزیکه باتشکیل اجسام از هیولا و صورت مقابله کند، وجود ندارد. با لطبع ماده که عقول مفارقه را بیا میزد که قبول انفعال کند موجود نمیباشد وآن امریست شبیه بماده یعنی برای پذیرفتن شی دیگر دارای قوه است وبدون این میان تکثر اشیای معقول و وحدت عقلی که آنرا تعقل مینماید توفیق و تطبیق ممکن نشود. ماده منفعل میشود اما محض عقل قبول میکند وابن رشد برای بیان این موازات بیان دقیقی ننموده و خاص بعقل انسانی اشاره کرده است.

عقل و عقول : ابن رشد بطور جزم حکم میکند که تعلق انسان بجسدش مانند تعلق صورت به هیولاست و درین قول خود نهایت جدی است و مذهب آنانی را که بعدم فنای نفوس جزئیه قایل اند بطور قطعی رد میکند برخلاف ابن سینا که میگوید برای ما بقایی نیست جز باعتبار اینکه برای جسد خود کمال بشمار رود.

امادر علم النفس حسی ابن رشد مذهب ارسطو را برخلاف مذهب جالینوس و دیگران اهمیت میدهد مگر در نظریه عقل با استاد خود مباینت بزرگ دارد بدون اینکه بآن علمش برسد. نظریه ابن رشد را در عقل هیولانی که از مذهب جدید افلاطونی استمداد میکند یک نظریه خاص است، میگوید این عقل استعداد مجرد یا قوهء در نفس انسانی نیست و همچنین متابعی برای تخیل متردد بین حس و عقل نمیباشد بلکه چیزی است فوق طور نفس انسانیه و عقل هیولانی ازلی رافنا نیست چون عقل مفارق و عقل فعال - همچنانکه ابن رشد برای ماده استقلال وجودی محسوس ثابت میکند همچنان برای عقل وجود مستقلی در عالم معقولات

ثابت‌میکند درین‌مسأله از ثامسطیوس پیروی‌میکند وعقل هیولانی‌نزد او جوهر ازلی‌است وابن رشد استعداد انسان یا قوه اورا بر معرفت عقلیه بنام‌عقل منفعل یاد میکند ومیگوید این عقل بوجـودانسـانی موجـود وبفنـای او معـدوم میگردد امـاعقل هیـولانـی همچـون نـوع انـسانی ازلـی است . مگر علاقهء باشد بین عقل فعال وعقل قابل (اگراین اصطلاح عوض عقل هیولانی استعمال شود پیچیدگی‌پیدا میکند) وخلاف‌این ممکن نیست‌وعقل فعال صوری‌راکه نفس متخیل میسازد معقول میگرداند وعقل قابل این معقولات را قبول میکند.ونفس درانسان‌محل ملاقات‌این دودوست میباشد که نهانی‌باهم ملاقی میگردندواین محل‌ملاقات‌را اختلافات زیادی‌باشد بمقدار استعدادنفس انسانی وقدرتش‌برادراك تکون درجهء که‌عقل‌فعال‌این‌صورتها را بآنجا میرساند تا آنکه معقول گردد ومقدار قدرت‌عقل قابل دربرقرارگردانیدن آن جزئی از محتویاتش بشمارمیرود.ازین‌معلوم‌شد که انسانها دردرجه‌معرفت عقلیه متفاوت اند این معرفت کلی‌درعالم ثابت‌است‌اگرچه درتقسیمش بین افراد متفـاوت باشد . وفیلسوف‌خواه ارسطو باشد وخواه ابن رشد باید همیشه درذهن خود موجودات‌رامقعول‌بشمار دوشك‌نیست که‌افکارمردم‌حادث‌میباشدوعقل‌قابل‌بمقدار ذوق‌وبهرهء که شخص ازآن برمیدارد ، درمعرض‌تغییراست.اما اگراین عقل را باعتبارعقل انسانی‌بنگریم مانند عقل‌فعال‌وعقل‌فلک‌اخیرقدیم‌ونامتغیراست.

نظر اجمالی :خلاصه در مذهب ابن رشدسه‌نظریه‌ازنظریات‌زنادقه‌موجود است‌که آنرا مخالف‌علوم عقاید سه دیانت‌بزرگ گردانیده است :

۱ــ اینکه عالم مادی‌وعقول محرکه را قدیم میداند .

۲ــ اینکه ارتباط‌حوادث‌کائنات‌را ازقبیل علت‌به معلول‌می‌پندارد ازجنبه ضرورت‌برای‌عنایت تهیه وخوارق وامثال آن مجالی‌نمیگذارد .

۳ــ اینکه همه جزئیات‌فانی‌شونده است واین سخنی‌است‌که خـلودش را مستحیل میگرداند .

هرگاه مادرین رأی که میگوید افلاك عقول مفارق است و در پایان مرتبه خداست عقل خود را حکم مقرر کنیم یک اساس استواری پیدا کرده نمیتوانیم مگر ابن رشد باین سخن مانند اسلافش زورآوری نموده گوید اختلاف این عقول اختلاف شخصی نبوده بلکه اختلاف نوعی است و یگانه غرض او ازین سخن آنست که برای تغییرات مختلف عالی بترا شد قبل از انکه بشناسد عالم واحد است واجزایش متمایز نیست. وقتیکه فساد مذهب بطلیموس آشکار شد این عقول وسطی امری گردید که استغنا از ان ممکن است، چنین عقیده پیدا شد که عقل فعال همان ذات آلهی است چنانکه پیشتر میخواستند بگویند که از جمله امور دینیه عقلیه است. محض همینقدر باقی مانده که بگویند عقل ازلی انسان همان ذات آلهی است اگرچه ابن رشد ازین قبیل سخنان نگفته و نه در کدام کتاب خود تصریح کرده اما اگر در مسائلی که مذهب او لازم گرفته دقت کنیم البته این موضوع مستخرج خواهد شد و نیز ممکن است که مذهب او موءدی بوحدت الوجود گردد و در کنار این نکته، بآسانی میتوان یافت که مذهب ابن رشد مادی را تأیید میکند اگرچه این فیلسوف بر مادیت چنان بی محابا حمله ور گشته است که جای رفق و مدارا نگذاشته است چه اثبات قاطع از لیت وجودیت و فعل برای چیز های مادی بنحویکه ابن رشد عمل کرده برایش آسان گردانیده که عقل را ملک یا خدا نام نهد و این نیست مگر در اثر ماده. بهر حال ابن رشد شخص مفکر گستاخ و منطقی است و در تفکیرش اضطرابی نیست اگرچه دارای ابتکار نیست و تنها به فلسفه نظری قناعت کرده باقتضای عصر مجبور بود که مذهب خود را تابع دین و شرع میساخت درین خصوص بطور موجز سخن خواهیم راند.

فلسفه عملی : ابن رشد فرصت را غنیمت شمرده سعی داشت که هرچه زودتر برحکام جاهل و متکلمین دشمن علم و دانش که در عصر اوست حمله ور گردد مگر چون این شخص حیات در سایه دولت را برحیات توحد و فردی ترجیح میداد از دشمنان خود به سببیکه استفاده زیاد از آنها نموده بود اظهار ممنونیت و تشکر میکرد و این از خصایل حمیده اوست.

ابن رشد میگفت حیات انفرادی صناعات بار می آرد نه علوم و انسان در حیات انفرادی نباید تمتع بیشتر از آنچه در سابق داشت، نماید و میتواند که اندکی آنرا اصلاح کند. مگر بر هر فرد لازم است که در مسعود ساختن جامعه حصه داشته باشد حتی زنان را لازم است که بخدمت جامعه و دولت همچو مردان قیام کنند و فیلسوف مادرین نظریه با افلاطون متفق است (سیاست ارسطو را نمی شناسد) و به منتهای استواری رأی چنین ملاحظه مینماید که بسا مفلسی ها و بدبختی های اواز سببی است که مرد زوجهٔ خود را مقید میدارد مانند نبات و حیوانی است که برای منافع نا یدار میکوشد درینصورت میتواند از هر طرف مورد طعن قرار گیرد بجای اینکه در انتاج ثروت مادیه و عقلیه و حفظ آنها شریک گردد.

اما در اخلاق، فیلسوف ما بر مذهب فقهاییکه میگویند «خیر از جهتی خیر است که خدای بآن امر کرده و شر از جهتی شر است که خدای از ان نهی فرموده» حمله شدید کرده گوید «عمل در ذات خود یا خیر است یا شر یا بحکم عقل عمل خلقی آنست که انسان در ان از روی رویت عقلیه داخل گردد و بالطبع لازم است که مرجع عقل ماخیر فرد نباشد بلکه مرجع آن مصلحت اجتماعی باشد. و نیز ابن رشد بطرف دین بنظر یک شخص سیاسی نگاه میکند و دین را از جهتی اکرام میکند که دارای غایات اخلاقی است و آن در نظر او احکام شرعیه است نه مذاهب نظریه. ازین رو ابن رشد بامتکلمینی بشدت محاربه و مجادله میکند که میخواهند دین را مورد نظر عقلی قرار دهند بجای آنکه اوامر آنرا همچو فرمانبران امتثال کنند. بنابران غزالی را نیز درین خصوص ملامت میکند که چرا در مذهب خود فلسفه را راه داده و برای اکثر مردم دروازه شک و کفر را کشوده است.

ابن رشدگوید بر مردم واجب‌است برآنچه درقرآن آمده چنانکه است ایمان آرندوآنچه‌درکتاب است حق است و بصورت قصص از جهتی فرستاده‌شده که‌روی‌سخن باولا دواطفال کبار است وزیاده بران‌شر است مثلادرقران‌دلائلی دراثبات وجوداًلهی است که برای همه آشکار است:

۱ ــ عنایت خداوندی‌بهرچیز مخصوصاً بانسان .

۲ ــ آفریدن حیات در نبات وحیوان .

ایند ودلیل را خوب نیست که‌متزلزل گردانیم چنانکه لازم نیست که نصوص وحی را بر طریقه متکلمین تأویل کنیم زیرا دلائلیکه متکلمین در اثبات وجود آرند درمقابل انتقاد واعتراض علمی‌پایداری نمیتواند همچنین در مقابل انتقاد برهان‌فارابی وابن سینا مستند به‌معنی‌وجوب وامکان نیز مقاومت نمیتوانند .تمام اینها بافکار صانع وفساد وترك واجب‌تعلق‌میگیر دلازم‌است‌که ازروی مصلحت اخلاق و مصلحت دولت با این مذهب کلامی ناقص محاربه کنیم .

امابرای فلاسفه‌عارف‌لازم است‌که آیات‌قرآنرا تأویل کنند چه آنها با نور حقیقت‌علیا مقصد آنرا می‌فهمند ولی بمردم عامه چیزی نمیگویند مگر آنچه راکه‌موافق فهم‌شان باشد . باین سبب‌وفاق‌جانشین خلاف‌میشود. احکام شریعت با فلسفه متفق است زیرا بهرغرض که منظور اوست‌برابر میشود وعلاقه میان دین وفلسفه همچوعلاقه میان‌نظریه وتطبیق عملی است‌وقتیکه فیلسوف دردین نظرمی کنددرمجال‌خاص به صحت آن اعتراف میکند بطوریکه بهیچ صورت فلسفه بادین منافات‌پیدانمیکنداماافلسفه‌بلندترین‌صورت‌حق است ودرین حال‌دین

فلاسفه‌معرفت تمام‌موجودات است» (۱)

(۱) ابن‌رشد درکتاب «فصل المقال خودگوید» علاقه‌میان‌شریعت‌وحکماباین‌قسم است: فلسفه‌نظر کردن درموجودات واعتبار دانش است از جهتی که دلالت میکند برصانع، پس هر قدرکه معرفت به صنعت موجودات زیاد تر گردد همانقدر معرفت‌بصانع کامل ترباشد وشریعت نیز اعتبارموجودات ونظرکردن رادرآن بعقل واجب گردانیده بواسطه آیات کریمه باآن تشویق داده ازآنجمله است: (فاعتبروا یااولی الابصار- اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض ....) ازآنجاکه‌اعتبار استنباط مجهول ازمعلوم است ودراصطلاح آنرا قیاسی گویند پس کسیکه آرزوی معرفت‌الله وموجودات‌رادارد به معرفت‌برهانیه بعقل بروی لازم است‌اعتبارموجودات‌راکه آله نظریه است بشناسد وآن عبارت ازعلم منطق است‌با اقسامش. ونیزباید بداند که‌نزد قدما اعتبار موجودات‌چگونه‌بوده بنا بران درآن نظرکند یعنی‌حکمت‌را تعلیم بگیرد درصورتیکه اهلیت آنرا داشته باشد. بنابران دراست‌حکمت‌شرعاً واجب‌باشد .زیرا مقصد حکماء بعینه همان چیزی‌است‌که، شرع میخواهدوبدان ترغیب میکند.

پس به سببی که‌شریعت اسلامیه‌حق است‌و بجهتی‌نظر عقلی راکه موءدی معرفت‌آلهی باشد واجب‌گردانیده «پس‌ما گروه مسلمین را بطورقطعی میدانیم که‌نظربرهانی مخالفی‌ندارند باآنچه که درشروع آمده چراکه ضدیتی‌باحق نمیداشته باشد بلکه موافق ومصدق اومیباشد» وهرگاه نظرعقلی موءدی‌گردد باآنچه که مخالف‌ظاهرشریعت‌باشد بایدآنرا قرارقانون تأویل، که‌درعربیت مقرراست‌تأویل، دهیم. پس حکمت رفیق شریعت وخواهررضاعیه اوست بنابران طبعاً باهم دوست ودرجوهر غریزه متحد اند وبهیچ‌صورت مخالفت شان ممکن نیست.

قسمتی از اعضای اداری و تدریسی پوهنځی ادبیات

از راست به چپ : بناغلی هاله مدیر نشرات ، بناغلی رښتین استاد ادبیات پښتو بناغلی شاکر معاون تدریسی ؛ بناغلی داکتر صالح رئیس ، بناغلی پروفیسر میوندی استاد تاریخ ، بناغلی داکتر جاوید استاد ادبیات فارسی ، بناغلی زهما استاد انگلیسی وبناغلی عابد استاد جغرافیا

نویسنده: ریچارد.تی.لاپیر

از فوکلور تا علم اجتماع

مترجم: علی محمد زهما

ریالیسم ارسطو: افلاطون یک فیلسوف رادیکال بود، زیرا از وضع موجوده عصر خود شدیداً اظهار نارضائیتی میکرد آرزو داشت تا بجای سیستم کشور شهری یک سیستم جدید و انقلابی رویکار آید. ارسطو درین مورد استاد خود را دنبال نکرده نقطه مقابل ویرا تأیید میکرد. فلسفه اجتماعی ارسطو از سیستم موجوده عصر طرفداری میکرد از همین جهت خصوصیت و کرکتر محافظه کاری داشت. فلسفه ارسطو مورد قبول لیدرهای سیاسی واقتصادی آتن واقع گردید زیرا از موقف و رویه شان حمایت میکرد. اید یالیسم افلاطون، از طرف دیگر، مورد پسند اشخاص عادی قرار گرفته بود. این اشخاص، البته، در امور اجتماعی رول مهمی حتی هیچ رولی نداشتند.

از آنجاییکه فلسفه ارسطو از اشخاص مهم و موقف شان در جامعه پشتیبانی میکرد، در بین آتنی ها شهرت بسزایی حاصل کرد. و هم از آنجاییکه جد وجهدوی در تدوین و گرد آوری حقایق خستگی ناپذیر بود، بحیث پدر ساینس معاصرش یاد میکنند. حیثیت و مقام ارسطو در مراحل اولیهء انکشاف ساینس رول بس بارزی را بازی میکرد، چه در روزهای آخرین قرون وسطی عده از مردم، اینجا وآنجا، در تحقیق و بررسی پدیده های طبیعی از آثار و نوشته های ارسطو استفاده میکردند، این محققین ادعا می نمودند که باید برای بدست آوردن حقایق حتی به قبرستان ها رفته استخوانهای مردگان را مورد مطالعه قرار داد تا راجع به ماهیت

ساختمان جسم انسان معلومات مثبت حاصل گردد. از همین جهت میتوان ارسطو را بحیث «پدر اصلی» نه بلکه «پدر خوانده» ساینس معاصر دانست، زیرا اکثر نظریات وی از اصل فوکلور مشتق گردیده بود. باید علاوه نموده گفت که ارسطو برای ساینس معاصر خدمات قابل قدری را انجام داده است، ولی در حین زمان این نکته را هم بخاطر باید داشت که تحقیقات ارسطو علمی و آفاقی نبوده تا اندازه زیادی شکل افسانوی داشت.

فلسفه اجتماعی ارسطو باتد قیقات وی درباره اینکه انسان حیوان اجتماعی است، آغاز می یابد. این فکر که انسان حیوان اجتماعی است، حتی در دوره خود ارسطو یک نظریه مبتذل و پیش پا افتاده تلقی میگردید. ارسطو فکر دیگری را نیز بآن افزوده معتقد بود که حیات اجتماعی انعکاس مستقیم طبع بشر میباشد. بعد از ان ارسطو سعی بلیغی بخرچ داد تا اشکال مختلف حیات اجتماعی انسان را تحت عنوان آرزوها و کرکترهای طبیعی ایضاح نماید: باثر تمایلات طبیعی احتیاج بزن یا بشو هر پید گردید که آن بصورت طبیعی خانواده را بوجود آورده باثر تمایلات دیگری گروپهای مغلق و پیچیده بمیدان آمد که نتیجه نهایی آن ها باعث بوجود آمدن دولت گردید. از راه این دسته های اجتماعی، فرد عطش آمیزش اجتماعی خود را مرتفع ساخته مکنونات درونی فطری خود را قناعت میدهد. چون بعضی مردم طبعاً پست خلق شده اند، از آنرو، مطابق استعداد خود، برای دیگران بحیث غلام خدمت میکنند. وهمچنین بعضی مردم طبعاً لیدر خلق شده اند، لذا موقف رهبر و رهنما را اشغال میکنند. بالاخره چون تمام چیزهای اجتماع طبیعی است، حتی طلوع و غروب آفتاب؛ بنا بران یک جامعه همان مسیر طبیعی خود را تعقیب میکند وهیچ پلان خاص نمیتواند آنرا از ان مسیر طبیعی باز دارد.

از نگاه فلسفهء امروز ارسطو به مدرسه فکری «جبر بیالوجی» منسوب بوده است زیرا وی عقیده داشت که «اشیاء همانطوریکه بوده بهمان حال باقیمانده است.»

ارسطو این عقیده‌ء خود را باشرح وبسط مفصلی ایضاح کرده است که ازطرف فرانسس گالتن وپیروانش، اوییس ترمان وویلهم مک دوگال، وسائر طرفدار انش تأیید گردیده است . مگر مطالعات تاریخی این نظر را رد میکند زیرا درجهان هیچ چیزی دیده نشده است که بیک حال باقی مانده باشد. چنانچه بارها به مشاهده رسیده که بادار غلام وغلام بادار شده است، لیدرها را پیروان ناچیزازبین برده وجوامع بزرگ ومقتدر بجوامع کوچک وضعیفی تبدیل گردیده است . علاوتاً اگر این تئوری ارسطو حقیقت داشته باشد پس غربت یک امر ازلی ولابدی بوده چاره آن ناممکن، انتقاد بر متمولین بیمورد، وهر اقدامی برای بهبود وضع جامعه بیهوده خواهد بود .

چون این نظریه‌ء ارسطو اساساً برای دفاع از موقف محافظه کاری جامعه اسلحه خوبی بود ازآنرو محافظه کاران بندرت بمنطق نظریه مذکور متوجه‌می شدند چنانچه ارسطو می گفت: «شکل و سیستم مخصوص یک جامعه زاده طبع مردم است.» اگر این نظریه ارسطو را درمورد مسایل مهم اجتماعی امروزی تطبیق دهیم باید باین نتیجه برسیم که نژاد های مختلف نمیتوانند پهلوی هم زندگی کنند زیرا که طبایع آنها مختلف است وهم از گفته مذکور این نتیجه بدست خواهدآمد که گویا انسان ، طوریکه دست به تولیدات زده ازعهده آن بخوبی بدرآمده ، قطعاً اقدام مذکور را بسر رسانیده نمیتواند. چرا ؟ بعلت اینکه ، بعقیده ارسطو ، انسانها خود خواه بوده تنها مد نظرشان منفعت شخصی میباشد در امور دیگران بکلی بی اعتنا هستند. حتی اکثر مردم دراوائل قرن بیستم نیز ، خاصته که آنرا از فلاسفه می شنیدند ، این نظریه را قبول می کردند . علما و دانشمندان علم اجتماع هم تاهمین آواخر آنرا درمورد جامعه بحیث علت می پذیرفتند .

مدرسه قانون رومیها : این نظریه ارسطو که جامعه انعکاس طبع مردم بوده قابل تحول نمیباشد جامعه آتنی ها را در بوته انزوا نگهداشته نتوانست . وهم دکتورین ارسطو باتمام معنی کلمه ازین عاجز ماند که رومی هارا از انکشاف

باز دارد، از بوجود آمدن ثقافت پیچیده شان مانع گردد ، نگذارد قشون نیرومند و امپراطوری بزرگی را بمیدان آرند. لیکن هنگامیکه مرور ایام امپراطوری روم را منهدم ساخت ، فلاسفه یکبار دیگر دست بدامان مدرسه فکری ارسطو زده سعی میکردند که شکست و ریخت امپراطوری روم را از نگاه ارسطو تحلیل و تجزیه نمایند . این اقدام ، البته، خرد مندانه نبوده است. چراء بعلت اینکه باطرز تفکر دیروز ، که زاده موءسسات دیروز است نمیتوان مسائل امروز را تحلیل و تجزیه کرد . اگرچه درجامعه روم نویسندگان مقتدری وجود داشت که با وضاحت هر چه تمامتر عصر خود را ترسیم کرده اند مگر عدد آثار فلسفه های ابتکاری شان محدود است. شاید این امر زاده جامعه روم بوده باشد زیرا آنها یکه استعداد فیلسوف شدن را داشتند بجای اینکه بنوشتن آثار فلسفی و تحقیقات علمی بپردازند سناتور شدند . لیکن یگانه ابتکاری که در روم دیده میشود همانا در ساحه قانون می باشد. رومی ها این فکر را که انسانها خودخواه وشریر بوده برای جلوگیری ازخود خواهی و شرارت آنها قانونی در کار است ، توجیه کرده سعی مینمودند که آنرا درست ثابت سازند . یعنی قانون انسانهارا برای حیات اجتماعی قهراً آماده می سازد . این نوع طرز تفکر از نظر قانونی و قضایی برخلاف نظریه ارسطو می باشد زیرا ازین گفته چنین مفهوم میشود که انسان طبعاً غیر اجتماعی میباشد . از همین نگاه رولی را اجرا میکردند که تازمانیکه قانون بر مردم تحمیل نگردد آنها از ان اطاعت نخواهند کرد .

چند قرن بعد عین همین نظریه فکری و همین دکترین سیاسی را مکاولی برای رهنمای سیاسی جامه عمل پوشانید. حتی نام مکاولی باحیل سیاسی مرادف گردید . اگر درحقیقت امر دقت کنیم کاملا بمشاهده خواهد رسید که مکاولی همان عقاید سیاسی را نوشته است که در زمان خودش اذهان مردم را بخود مشغول داشت. مفکوره وی در همین نزدیکی ها دوباره تجدید و احیا گردیده بنام

سیاست« حقیقی » یادمیشود .

مدرسه سکولاستیک :در فرصتیکه امپراطوری روم رو به انحطاط میرفت ، در نواحی فلسطین فوکلور مغلق و درهم پیچیده در حال انکشاف بود که بعد بحیث اساس وتهداب میلان فلسفه اجتماعی جدید قرار گرفت. این فوکلور ازعناصر افسانه ، قصه ، امیدها والهام مردم عبرانی مرکب بود واشخاصی که درحوزه فلسطین به گردش وسیاحت می پرداخت ازان متأثر میگردید ؛ زیرا فلسطین ، دران روزگار ، راه عبور ومرور بازرگانان ،سیاحان وقهرمانان مدیترانه بوده است. این افسانه ها وقصه ها بالاخره دراطراف شخصیت مسیح تدوین گردیده بمرورزمان شکل مذهب رابخود گرفته طرف اروپا براه افتاد . بهمان اندازهء که آیین بودا ، درشرق در دلهای مردم راه داشت آیین مسیحیت برغرب مسلط گردید . مگر چیزیکه درمسیحیت عطف توجه مینماید اینستکه مسیحت بحیث یک عقیده مذهبی محض باقی نمانده دکترین های مختلف سیاسی واقتصادی نیز درآن داخل گردید . ازجمله دکترین هاییکه جزء آیین مسیح گردید مهمترین آنها فلسفی بود که در داخل حدود کلیسای قرون وسطی تنظیم و ترتیب داده شد وبعدها توسط مدرسه سکولاستیک پهلوی عقلی آن هم نظم ونسق یافت .

امپراطوری روم بتدریج روبه اضمحلال رفت. این اضمحلال ازدو رهگذر بودیکی عدم کفایت داخلی و دیگر تهاجم وتسلط بربریها. برای قرون متمادی مسیحیت یگانه قوهء بود که مردم مختلف سلحشور اروپارا بهم متحد نگهمیداشت . در حوالی سال (۱۰۰۰) میلادی عوامل مختلفی درحیات مردمان ملوك الطوائف وحدت اقتصادی را بوجود آورد وازهمین درك یکنوع وحدت سیاسی نیز دربین مردم اروپا قایم گردید . بین رهبران کلیسیا ، آنانیکه از امپراطوری مقدس روم طرفداری میکردند ، ولردهای ملوك الطوائف ، آنانیکه طرفدار تأسیس سلطنت غیرروحانی بودند، برای بدست آوردن قدرت مجادلات خونین شروع گردید .

مردم چیز فهم و روحانیون سعی داشتند تا ثابت سازند که حکم روائی سیاسی کلیسا بر مردم اروپا ضروری است برای رسیدن باین مأمول پیرایه بندی و لفاظی را بحد کمال رسانیدند. در نتیجه یکنوع فلسفهٔ اجتماعی بوجود آمد که بنام سکولاستیک معروف گردید.

در بین فلاسفه سکولاستیک تامس اکویناس خیلی معروف است زیرا وی در سخن پردازی بطرفداری کلیسا شخص دوم، که اول ندارد، شناخته میشود وی میگفت که باید مردم گفته های کلیسا را، خواه درست است و خواه نادرست بپذیرند. این دکترین وی مخالف روش علمی و ساینس یعنی کاملاً عندی است در حالیکه ساینس تجربی و آفاقی میباشد. همچنین گفته های وی یک نظریه نهایی میباشد در صورتیکه ساینس همه روزه توسعه نموده با تجربیات روزمره نادرستی های خود را درست، اشتباهات خود را اصلاح و بر معلومات خود افزوده می آید. اینکه نص سکولاستیک با مذهب رابطهٔ نزدیکی داشت یک امر تاریخی است زیرا با مرگ نص سکولاستیک دروازهٔ آیین مذهب را نیز مرگ دق الباب کرد.

مفکورهٔ اجتماعی سکولاستیک در اصل و اساس خود خیلی بسیط و ساده است و میتوان آنرا باچند سطر مختصر شرح کرد: «انسان دارای روح است، و قتیکه این جهان را پدورد گفت روح وی رهسپار جهان دیگر میگردد.» این یک مفکوره مذهبی بوده اهل مذهب بآن ایمان دارند این عقیده و ایمانی است که نمیتوان آنرا رد کرد. زیرا وجود روح و جهان دیگر ورای تعقل میباشد. لیکن مدرسه سکولاستک تنها باین قانع نبود که عقیده مذهبی را ورای تعقل بداند بلکه تمام جهان بشری را ورای تعقل میدانست. اینها را از انجیل استنساخ نموده می گفت که «انسان مخلوق خاص خداوند میباشد.. چون انعکاس ذات خداوند است از آنرو باسائر حیوانات بکلی شباهت و رابطه ندارد.» و هم علاوه نموده اظهار میکردند که «این مخلوق خاص خداوند تابع هیچ نوع قانون نبوده تنها مطیع قانون حضرت باری میباشد. واهل کلیسا خلیفهٔ خداوند، برروی زمین، بوده به آنها اجازه داده

شده که اوامر و نواهی خداوند را تفسیر و تأویل و اراده ذاتش را بر دیگران تحمیل نمایند. هرکه بخواهد روش تأسیس شده کلیسا را برهم زند مرتد و کسیکه بخواهد آنها تحول دهد روحش تا ابد در آتش جهنم خواهد سوخت.»

ازین برمی‌آید که تا چه اندازه دماغ بشر غرق دریای محافظه کاری بوده و تا چه اندازه زدودن زنگ این فلسفه از دماغ و اذهان مردم مشکل بوده است. چون جامعه مانند سایر اشیا همیشه تحول می‌پذیرد از آنرو سهو مدرسه سکولاستیک را حقایق تاریخی علنی گردانیده است. محافظه کاری انعکاس افکار قهقرایی بود پس، اگر سکولاستیک‌ها درست فکر می‌کردند باید تمام سیاستمداران، شیفتگان قوای نظامی، ساینس دانان اهل تخنیک و صناعت همه آتش جهنم را تشکیل داده باشند. زیرا همین ها بود که کرسی اقتدار اهل کلیسا را سرنگون ساختند.

پیروان سکولاستیک، بالاخره، دیدند که آسیا سنگ مرور زمان گرد سیستم‌های تأسیس شده اجتماعی را بهوا کرده عوض آنها سیستم های بهتر و شایسته‌تر را بمیان آورد.

آغاز ساینس: شرایط پراگنده آن دوره اجتماعی که تاریخ نویسان آنرا زیر عنوان جالب دوره اصلاحات (ریفارمیشن) مطالعه میکنند؛ دوره‌ء که در آن کلیسا کرسی خود را از دست داده بود، شخصیت‌های بزرگی را بوجود آورد که از وضع موجوده جامعه خود ناراضی بودند. عده‌ء ازین ناراضی‌ها متوجه جهان فزیک و بیالوجی گردیده به تحقیق و مطالعه آن پرداختند. این‌ها بتدریج ذهن خود را از زیر تأثیر فوکلور آزاد ساخته از روش علمی استعانت و استمداد می‌نمودند. این مطالعات علمی، از همان روز تا کنون، چه موفقیت‌های نیست که نصیب بشر ننموده است. مگر آن عده محققین که روش علمی را در مورد جامعه بکار بستند آنقدر پیروز نگردیدند زیرا کلیسا بیش از دیگران با اینها لجاجت بخرج داده مکر و حیله‌های زیادی را در برابرشان بکار می‌برد. در جمله محققین و متتبعین افکار اجتماعی پیروان کالون و لوتر نیز داخل مجادله گردیدند. تمامی

اهل نصوص به مخالفت علمای علم اجتماع قیام نموده آرزو داشتند که جامعه را راکد نگهدارند ؟!!

از طرف دیگر مطالعات علمی جامعه بادو مشکل دیگری مواجه گردیده است که مطالعات فزیک و بیالوجی با آن برخورد نکرده است:

۱ــ محصلین جامعه زیرتأثیر مخصوص جامعه خود رفته به‌مشکلی میتوانند آنرا بدون تعصب وآزادانه قضاوت نمایند.

۲ــ جامعه پیوسته بصورت غیر مرئی درحال تغییر و تحول میباشد در صورتیکه تعداد استخوانهای بدن انسان بیک حال باقی میماند. پس کرکتر حقیقی این موءسسه اجتماعی چه میباشد؟ چه قوانین جامعه را اداره میکند؟ علت چنین یک پدیده متحول چه خواهد بود؟

محصلین جامعه شناسی در روزگاران سلف، زمانیکه جامعه زیر عنوان محض فلسفی مطالعه میگردید، بامشکلات زیادی رو برگردیده بودند. این محصلین به‌پروگرام تحویل جامعه بیشتر دلچسپی و علاقه نشان میدادند، تااینکه در صدد پیدا کردن حقایق حیات اجتماعی برآیند. متفکر جامعه گاهگاه سعی میورزیدکه روش علمی را در مورد جامعه بکار برد مگر جنبه فلسفه وی، دراخیر؛ برروش علمی غلبه می کرد.

در بین تمام فلاسفه؛ قبل از عصر حاضر، فقط چارلس مانتسکیو و اگوست کنت سعی کردند تا درباره منشأ وماهیت جامعه چیزی بنویسند.

مدرسه جبر اقلیم و آب و هوا: مانتسکیو؛ شخص روشن فکر ومنور قرن هژده فرانسه، بعدازافلاطون نخستین فیلسوف مهم اجتماعی بود که جامعه را درپرتو عوامل مختلفی شرح و ایضاح نموده است. باثر عرق ریزی های مانتسکیو معاصرینش پی بردند که مردم دیگر رسوم و عادات جداگانه دارند و هیچ طائفه از رهگذر کردار وروش زندگی خود با طائفه دیگری شباهت ندارد.

باوجود آن مردم اروپا روش زندگی خودرا بردیگران ترجیح میدادند، از خودرا درست واز دیگران را نادرست می پنداشتند. برعکس مانتسکیو عقیده

داشت که «درست» مربوط به تعریف اجتماعی بوده دربین مردمان مختلف بطور مختلف تلقی می گردد. مثلا دریک جامعه ازدواج باچند زن درست ودر جامعه دیگر قبیح و نادرست است. پیروان مدرسه اخلاق جامعه، که ازدواج بیش از یک زن را بنگاه بد میدیدند، جوامعی را که از دواج با چند زن در آنها معمول بود بدیده نفرت میدیدند؛ درصورتیکه مانتسکیو اخلاق آفاقی را برای این جوامع مناسب نمی دانست. درینجا بایک حقیقت برخورد می نماییم: مردمان مختلف روش های مختلف داشته هریک به درستی روش خود اعتقاد دارند. یا بعباره دیگر کدام عواملی سبب میشود که مردمان مختلف روشهای مختلف داشته باشند؟.

برای پاسخ بدین پرسش، مانتسکیو سعی مینماید تاجامعه را مورد تحقیق و بررسی علمی پرزوری قرار دهد. این روش تتبع وتحقیق مانتسکیو در تاریخ بشر ریکاردی بشمار میرود. مانتسکیو نخست تمام مواد وحقایق مربوط به جوامع مختلف را گرد آورده بعد از مقایسه ومقارنه تااندازه لازم آنها را تصنیف کرده است. مگر موادی را که وی گرد آورده آنقدرها حایز اهمیت نمیباشد زیرا اکثر مواد وحقایق وی را راپورهای هیأتهای مذهبی وقصه های دریانوردان تشکیل داده است. مانتسکیو از تمام آن حقایق ومواد تدوین شده خود در باره جامعه، باین نتیجه فوکلوری میرسد که اقلیم آب وهوای مختلف باعث بوجود آوردن روشها ورسوم وعادات مختلف میگردد. مثلا، مانتسکیو عقیده دارد که در اقلیم حاره مردم تنبل می گردد، درنتیجه پیشوایان شان مجبور هستند که آنها را بزور تازیانه بکار بگمارند؛ از همین جاست که سیستم غلامی رویکار می آید. همچنین درمناطق بارده وجود فعال بوده هرکس سعی میزرزد تا کار کند از همین سبب در اقلیم مذکور سیستم غلامی وجود ندارد. بلی، درین جای شک و تردیدی نیست که عوامل جغرافیایی در توسعه وتکامل حیات اجتماع تأثیر بسزایی دارد، اما بهیچوجه نمیتواند رول بس بارزی را در زمینه بازی کند.

بعباره ساده محیط جغرافیایی عراده های ماشین تکامل جامعه را یا سریع مینماید و یا از حرکت باز میدارد . چطور و به چه علت؟

بعلت اینکه ارتقا و تکامل حیات اجتماعی چندین مرتبه از ارتقا و تکامل محیط جغرافیایی سریع تر بوده از آنرو نمیتوان ادعا کرد که محیط جغرافیائی علت اساسی تحول جوامع میباشد .

خواننده محترم میداند که برای یک تحول جدی محیط جغرافیایی چندین ملیون سال بکار است در حالیکه جامعه در ظرف چند قرن تحول مینماید .

درینجا سوءالی پیدا میشود آیا نیروی اصلی که چهره و قیافه جامعه را تحول و تغییر میدهد چه چیز خواهد بود ؟ از حقایقی که جامعه شناسان در دسترس ما میگذارند بر می آید که آن قوه و نیروی اصلی عبارت از تحصیل وسائل امرار معاش لازمی زندگی انسان میباشد . انسانها مجبورند که برای تهیه وسائل معیشت شان بتولید دست زنند و برای عملیه تولید بدیهی است که آلات وافزاری بکار است. در حین زمان طرز استفاده از آلات مذکور نیز حتمی است. تمام مواد بالا بصورت مجموعی قوای مولده اجتماع را میسازد . اما قوای مولده تنها یک پهلوی تولید را نشان میدهد و طرز تولید را مناسبات باهمی انسانها در عملیه تولید یا بعباره دیگر مناسبات تولیدی شان تشکیل میدهد . انسانها باطبعیت مبارزه میکنند و میخواهند از ودایع مادی آن استفاده بعمل آرند البته این مبارزه و استفاده بصورت انفرادی موءثر نبوده بشکل مشترك و حالت اجتماعی نیازمند است.

بلی ، تولید ، تحت هرگونه شرایطی که باشد ، اجتماعی است ....

پس با کمال صراحت میتوان اظهار کرد که «افزار تولید نه تنها بر طبیعت بلکه بر همدیگر نیز اجرای تأثیر مینمایند . اگر آنها برای فعالیت مشترك و مبادله فعالیت بصورت معینی متحد نباشند البته از عهده تولید بدر نخواهند شد . برای انجام عملیه تولید افراد داخل روابط و مناسبات معینی میگردند و تنها همین روابط و مناسبات اجتماعی است که مناسبات آنها را باطبعیت قائم ساخته عملیه تولید صورت پذیر میگردد . »

بنابران محیط جغرافیائی نه‌بلکه‌تولیدوطرزتولید، هم قوای‌مولده‌جامعه وهم روابط تولیدی‌انسانهارا دربرگرفته ،موجبات‌وحدت ویگانی آنهارا در راه استفاده ازودایع مادی‌فراهم میسازد .

وازهمین علت است که اختلاف طرزتولید وقوای مولده باعث‌اختلاف جوامع مختلف‌میگردد .

درینجاباید روی‌کلام‌را متوجه مانتسکیونموده بگوییم که‌مساعی وی‌درمورد تطبیق روش علمی درجامعه مهم وباارزشترازروش فلاسفه نظری‌نبوده است. زیرا هم مانتسکیووهم فلاسفه نظری‌این اشتباه رامرتکب‌شده اند که درتحقیق شان ازعجله کارگرفته خواسته‌اند تاحقیقت‌جامعه رافوری‌دریابند. اما ناگفته نماند که باین مرض تمام علمای‌اجتماعی‌مصاب‌بوده همه سعی‌کرده اند که ازمواد محدودی به نتائج‌بزرگی برسند . طبیعیون نیزازروش عجله در تحقیق خالی‌نبودند مگرآنها بمرورزمان درك کرده اند که تحقیق پدیده های دانش کارآسان وراه کوتاهی‌نبوده زحمت‌ودقت زیادی‌را ایجاب‌میکند .

اگرمانتسکیومواد وحقایق را بکمك روش‌علمی‌با خونسردی‌جمع وتدوین میکرد آنگاه باین نتیجه میرسید که باشندگان اقلیم حاره برای سیستم غلامی خلق نشده‌اند . درنتیجه برمعلومات‌ما درباره جامعه افزوده می شد . لاکن درزمان مانتسکیویا بعد ازوی‌هیچ‌کس باین فکرنیفتادکه برای‌گردآوردن مواد وحقایق درباره‌جامعه‌های‌مختلف‌زحمت‌را برخودروا داشته شخصاً آن حقایق را مشاهده وبدست‌آرد. تازمانیکه اشخاص زیاد مواد وحقایق‌را تدوین میکردند نتائج حاصله ترکیبی‌بود که‌عنصرشک وتردد آن غالب بود . اگراین نظررا بپذیریم که اقلیم وآب‌وهوا کرکترجامعه را تعیین میکند البته خلاف‌مشاهدات تاریخی‌خواهد بود . زیرا درصورت صحت‌آن ازبین رفتن سیستم غلامی از مناطق حاره باشندگان آنجا را به بدبختی‌گرفتارخواهد ساخت . زیرا در آنجا تنها وضع طبیعی‌حکمفرماست‌پس برای مجادله‌با آن بایدآن‌منطقه ترك‌داده شود

و به‌جستجوی منطقه‌مناسب پرداخته‌شود . باین‌ترتیب امروز حتی یک‌فردیایک‌جامعه مترقی درمناطق‌مذکور وجود نمیداشت . از گفته های مانتسکیو بر می آیدکه‌وی مانند ارسطو دریـن مورد سخـت محافظه کاربوده است‌چه هر دو عقیده‌داشتند کـه هرچیز بحال اولیه خود باقی میماند ومرور وایجابات‌زمان جزئی‌تریـن اثری برآنها وارد نمیـسازد . تـئوری‌مانتسکیو تمام‌روزنـه‌های امیدپیشرفت‌وترقی اروپا مسدود می‌ساخت .لیکن باوجودیکه اقلیم وآب‌وهوای اروپا بهمـان حال سابقه وخاص خود باقی‌مانده تحول زیادی‌در حیات اجتماعی شان‌پدیدار گردید.

مدرسه‌مثبت کنت : کنت‌تقریباً یک‌قرن بعدازمانتسکیو به‌تحقیق‌وتتبع اجتماع پرداخت .مگر کنت‌خوشبخت‌بود زیرا سطح‌اجتماع عصروی بلندوساینس‌وتفکر علمی‌تا اندازه زیادی‌پیشرفت‌نموده بود . نتائج‌عملی علوم‌طبیعی ، درپایان‌عصر هژده ،باتمام وضاحت‌عطف توجه میکرد ، افکاراجتماعی فرانسه درحال تخمر بود واین مفکوره که انسان برمقدرات‌خود مسلط میباشد تا امریکا رسیده بود . کنت‌عقیده داشت که انسان باثر انکشاف‌علم اجتماع برمقدرات اجتماع مسلط میگردد . کنت تنها یک عالم نظری‌نبود بلکه اززمان تدریس فلسفه اثباتی‌وی میلانش‌نسبت‌باصلاح‌وتجدیدنظام‌اجتماع آشکاراست . کنت میخواست‌باساس‌جامعه شناسی که‌خودش «پدر» آن‌نامیده‌میشود سیاست‌وروش‌مثبتی را اختیار نماید. اجتماع وهدف وی‌از اتخاذ این سیاست‌فرونشاندن بحرانهای ناشی از انقلاب کبیر فرانسه وبنیان‌گذاری‌عصری‌بود که‌تحت‌آن نظم وترقی‌باهم سازگار شوند .

گفتیم ، که با انکشاف‌علم اجتماع ، انسان میتواند برمقدرات اجتـماعی مسلط‌گردد . کنت‌برای‌عملی‌ساختن این گفته چنین اظهارنظر مینماید : «انسان ازسه مرحله انکشاف‌فکری میگذرد مرحله آلهیاتی ، مرحله فزیکی وبالاخـره مرحله ساینسی. وقتیکه تفکرانسان متوجه پدیده های‌طبیعی میگردد‌انسان بمرحله علمی وساینتیفیک‌قرار میگیرد ،چون‌بدان‌مرحله‌رسیده‌است برطبیعت‌تسلط‌زیادی حاصل‌کرده‌است .مگر تفکرانسان‌درمورد‌جامعه‌هنوز درمرحله‌متافزیکی یاآلهیاتی خود

اگرچه انسان درین مرحله درباره جامعه تفکر میکرد مگر هنوز نمیدانست که چطور و از کدام راه قوانین آنرا کشف کند. خوشبختانه، مرحله متافزیکی پایان یافته بود، و انسان در آستانه مرحله ساینتیفیکی قرار گرفته بود از همان جهت بود که کونت فلسفه اثباتی خود را دروازهء میدانست که با زشدن آن بشر عصر جدید را مشاهده میتوانست. گذشت ایام نشانداد که کونت تا چه اندازه خوشبین بوده است، و علمای جامعه شناسی با خطوط برجسته و اساسات عمده کنت توافق نظر دارند. با روشی که انسان تفکر میکند و باعلایمی که طرز تفکر خود را افاده میکند، روح واقعی حیات خود را نشان میدهد. وقتیکه انسانها تحت شرایط واقعی پدیده های طبیعت طرز تفکر خود را نشان دادند از همان لحظه قادر گردیدند که کنترول و تسلط خود را بر طبیعت قائم سازند. باثر ترتیب و روشی که انسانها در باره تحقیق و بررسی جامعه بکار می برند میتوانند بزودی فارموله های مثبت و قاطعی را درباره پیشرفت و ماهیت جامعه تأسیس نمایند و باهمان توانایی که در جهان بیالوجی و فزیک فرمانروایی دارند، فرمانفرمایی کنند.

مفکوره تحول چاره ناپذیر : این مفکوره کونت که بشر سه مرحله معینی را بصورت چاره ناپذیری طی کرده، مقرون به حقیقت نمی نماید. چه شواهد تاریخی مشاهدات و تجربیات انسانها بوضاحت نشان میدهد که در حیات اجتماعی کدام چیز «چاره ناپذیر» وجود ندارد، و نیز در تاریخ بمشاهده نرسیده که جامعه خود بخود بدون کدام مساعدت و اقدام قصدی بیک مرحله تاریخی یا اجتماعی رسیده باشد. اینکه جامعه از خود مقدراتی دارد و اینکه جامعه باید پرچم اقتدار خود را در تمام جهان با هتزاز درآرد ویا اینکه بسوی گمناهی گراید، مفکوره ایست که با حقایق علمی مطابقت ندارد. «مقدرات و تقدیر» بذات خود یک مفکوره متافزیکی میباشد و تماماً باالفاظی افاده میشود که از معنی علمی به فرسنگها دور افتاده است.

ازینکه کنت به «تقدیر» و «چاره ناپذیره» تاریخ بشر معتقداست، برمی آید که وی درباره جامعه آنقدر استعداد وتوانایی تفکر علمی را نداشت و ازین نقطه نظر سدی را درراه پیشرفت تحقیق و تتبع اجتماع ایجاد کرده چرا وچطور؟ بدین معنی که نظریه «تقدیر» و عبور ازسه مرحله تاریخی بصورت «چاره ناپذیر» افکار علمای اجتماعی سلف را مغشوش وحتی تاهمین ایام آثار ونگارشات فلاسفه علم اجتماع را متأثر ساخته است. اکثر علمای علم بشر شناسی سابق سعی میکردند تابرتری موءسسات غرب را برسائر موءسسات خاطر نشان سازند مگر باثر تحقیقات و تتبعات طاقت فرسا، درین اواخر، ثابت گردیده که آن موءسسات بهیچوجه بر دیگر موءسسات کدام بهتری یابرتری ندارد. این مفکوره برتری یابهتری زاده کوتاه نظری محدودیت افکار ودوری از قضاوت تاریخی میباشد.

اگر نظریه کنت صحت میداشت باید تحول روابط جنسی از حالت نامشروع بحالت امروزی، سیستم طلاق، کار کردن زنها در دفاتر وفابریکه ها، تماماً با ارتقای اجتماع تناقض میداشت.

این مفکوره که جامعه پیهم درحال تحول بوده وازحالت بد بحالت بهتر تحول می کند توسط فیلسوف محافظه کار انگلیسی سپنسر بمیدان آمده است که آنرا دردوران جنگ داخلی برای تقویه آن سیستم اقتصادی بکار برد که حکومت نباید درآن سیستم مداخله کند. وی تااندازه زیادی فرضیه ارتقای چارلس داروین را، فرضیهء که بعدها تمایل جدیدی را درجهان فلسفه بوجود آورد، پیش بینی کرد. ناگفته نماند که سپنسر باوجود عرق ریزی ها ومشاهدات زیاد یک عالم ساینس نبود. سپنسر سعی ومجاهدت میکرد که ازتمام علوم طبیعی یک کلیه بوجود آورده یک قانون آساسی تأسیس کند تاتوسط آن قانون بتواند تمام پدیده های طبیعی واجتماعی را ایضاح کند. بعقیده وی، همانطوریکه زمین مجبوراست دورآفتاب گردش نماید جوامع نیز عیناً مجبور اند ازمراحل تاریخی خود بگذرند. درین صورت سعی حصول کنترول وتسلط برآنها بیهوده وعاری ازسودی خواهدبود.

مخصوصاً تسلط وکنترولی که از حکومت نشأت کرده باشد. انسان همواره سعی بخرج میدهد که نا ممکن را ممکن سازد. انسان همیشه با جدیت تام کوشش میکند که قوانین ونقشه‌هایی را طرح نماید که توسط آن ها وضع زندگی وی بهتر شده می‌تواند؛ این مجاهدتها نقش برآب بوده وبنای این پلانها برخرافات گذاشته شده‌است وهمین ها سد راه پیشرفت قوانین حیات اجتماعی میگردند؛ مطالعه وبررسی علمی جامعه این نوع خرافات را از میان برمیدارد. پس از گفته‌های سپنسر برمی آید که وی علی الرغم کنت فکر میکرد که علم اجتماع نمیتواند در راه بهبود وضع زندگی کمک ومساعدت نماید. بعقیده وی مقدرات اجتماعی بشر توسط قوانین طبیعی اداره وکنترول میشود.

سپنسر درجاییکه راجع به ساختمان جامعه صحبت میکند، مسأله وابستگی عناصر اجتماعی را تأیید مینماید؛ این وابستگی عناصر اجتماعی تهداب علم اجتماع معاصر را تشکیل میدهد. علاوتاً، این تحقیقات سپنسر که جامعه یک پدیده طبیعی ومانندسائر پدیده های طبیعی تابع قوانین طبیعی است برای ده سال باعث بوجود آمدن تتبع وتحقیق علمی مواد وحقایق اجتماعی گردیده است. گرچه اکثر فلاسفه اجتماعی، مانند مانتسکیو وکنت، باین عقیده بودند که انسان وکردارش میتواند موضوع بررسی وتحقیق علمی گردد. اما دانشمندان قرون وسطی راعقیده برآن بود که چون انسان مخلوق خاص خداوند است تنها موضوع لاهوتی والهیات قرار گرفته شده توانسته موضوع تحقیق قوانین دست ساخته انسانها شده نمیتواند. اداره ومشیت خداوندی سهل ترین راهی بود که توسط آن حقایق اجتماعی را ایضاح می نمودند. این موضوع که انسان مخلوق مخصوص نبوده بلکه ساخته طبیعت میباشد در آثار سپنسر ودیگر فلاسفه عطف توجه مینماید لیکن نا گفته نماند که سپنسر ودیگر فلاسفه نمیتوانستند انسان افسانهء انجیل را که مخلوق مخصوصی وانمود گردیده بود ازنظر بیالوژی ویا ازنظر منشأ طبیعی ردنماید. همان بود که چارلس داروین، در اواسط قرن گذشته، یکنوع فکر جدیدی را بوجود آورد که

ساینس اجتماعی با آغوش باز از ان استقبال کرد... این فرضیه داروین آتش مناقشات را دامن زد. بدون چند استثنای محدودی، باقی منورین و دماغهای علمی نیمه اخیر قرن نزده از نظریه داروین حمایت نموده در برابر مبلغین فوکلور، روحانیون وسیاستمداران قیام نمودند. در اواخر قرن نزده نظریه داروین موفق گردید که فضای فکری اروپا و امریکا را برای تحقیق و تتبع علمی حیات انسان آماده و مساعد سازد.

مفکوره ترقی: فرضیه ارتقا انسان را از محدودیت ها و ارهانید و فکر محدود را آزادی بخشید. بعد از بوجود آمدن این فرضیه، انسان ساخته و خلق شده طبیعت بوده، اعمال انسان از ان بعید از نگاه قوانین طبیعی قضاوت میگردید. نتائج آنی این ارتقای بیولوجیکی تئوری جدیدی را درباره ترقی چاره ناپذیر بشر بوجود آورد. طوریکه انسانها از موقف بسیار پایین بسویه عالی رشد و نمو کرده است، همینطور جامعه نیز مراحلی را گذرانیده تا به موقف مترقی خود رسیده است و از همین نقطه نظر میتوان ادعا کرد که جوامع نیرومند و مترقی جوامع ضعیف را از بین برداشته است و این مجادله هنوز هم ادامه دارد. بعباره دیگر جامعه بصورت پی گیر بسوی تکامل میرود.

مفکوره و نظریه ترقی اجتماعی، البته، هسته فلسفه اگوست کنت را میسازد. اگرچه درباره ترقی جامعه نظریات مختلفی صورت گرفته مگر در این نقطه توافق نظر وجود داشته که جامعه مراحل تکامل را پیموده بسوی سرمنزل ترقی روان است. برای اثبات این حقیقت علم اجتماع معاصر بوجود آمد. برای اینکه انسان وارد قلمرو طبیعت گردد فرضیه داروین خدمت بارزی نمود چه بوسیله جامعه از زیر تأثیر متافزیکی نجات یافته موضوع تحقیق علمی قرار گرفت.

علم اجتماع: از گفته های بالا بوضاحت معلوم میشود که متفکرین اجتماعی چطور و به چه وسیله خود را از زیر سلطه و استبداد فوکلور نجات دادند. در ظرف نیمه قرن اخیر علمای علم اجتماع توانسته جامعه را از نگاه آفاقی مورد

تتبع وبررسی قرار دهند. درخلال همین مدت قادر شدند که باثر جبر زمان و مکان عقاید فوکلوری مردم را درباره جامعه از بین بردارند. نا گفته نگذریم که در بادی امر سهو و خطای زیادی را مرتکب شدند. چرا؟ زیرا که روش ساینس عبارت ازسهو وکوشش است. دریـن راه پرمشـقت انسان همیشه به پیروزی نایل نمیگردد . اما روح مطلب درینجاست که درین اقـدام باید انسان دارای حس کنجکاوی شدیدی بوده نگذارد که ناکامی درین راه باعث دلسردی وی گردد. باثر همین اقدامهای پیهم ، درظرف پنجاه سال ، مواد وحقایق زیادی درباره جامعه بدست جامعه شناسان آمده است. همچنین حقایقی درمورد منشأ و خصوصیت جامعه بدسترس شان قرارگرفته است. که این حقایق حاصله انسانها را قادرمیسازد تااز اضطراب خاطرشان تا اندازه کاسته با همدیگر زندگی کنند . یا بعباره دیگر بشر را قدرت می بخشد که درزمینه های تخنیکی ، زراعتی ، تعمیراتی انجنیری وغیره پیشرفت هایی به نفع همگان بعمل آرند. همانطوریکه دانش درین زمینه ها قبل از امکان پذیری مجبور بود انکشاف نماید بهمین ترتیب علم اجتماع نیز باید قبل از آنکه دست به انجنیری اجتماعی زند، انکشاف نماید .

(پایان)

«حبیب الله «تزی»

پښتو لیک

کوم لیک چه له(٦١٦هـ) دمخه پښتو پری لیکل کیدله، تر اوسه لازموږ لاس ته نه دی راغلی. مگر هغه لیک چه له(٦١٢هـ) یعنی دسلیمان ماکو له زمانی نه را پدی خوا پښتو پری لیکل شوی ده هغه عربی لیک دی چه په غالب گمان دافغانستان دغربی خوانه دغه هیواد ته راداخل شوی اوبیا ورو سته د څه کره کولو نه دی ننی بڼی ته رارسیدلی دی.

عربی لیک هم له آره هغه فنیقی لیک دی چه وروسته دبدلون نه په آرامی، آرامی بیا په نبطی او نبطی په عربی لیک بدل شوی دی.

دعربی یا اسلامی لیک دیر لرغونی لاس ته راغلی سند هغه کتیبه ده چه د «نقش نماره» په نامه یاده شوی او نیته یی ۳۲۸ میلادی کال تاکلی شوی ده.

نوری دیری لرغونی کتیبی یی چه په ۱۸۸۰ او ۱۸۷۰ کی پیدا شوی دی هغه یوه د «نقش زبد» کتیبه ده چه په دروژبو- یونانی، سریانی او عربی- په ۵۱۲ کی اوبله د «نقش حران» کتیبه ده چه په ٥٦٨ کی په یونانی او عربی ژبه لیکل شوی ده.

پدی ترتیب په سامی اقواموکی عربان هغه خلک دی چه ترتولو سامی اقوامو نه وروسته دلیک خاوندان شوی دی. مگر داچه آیا پښتو ته بیا ددوی لیک څه وقت اوپه څه ترتیب ور ورسیده؟ ددی خبری ځواب لږ څه غورغواړی. ځکه یو خو تر اوسه لاموږ ته د پښتو زاړه او داسلام په اوائلو که لیکل شوی آثار په لاس ندی راغلی اوبله داچه پښتنو اسلامی لیک نیغه په نیغه داعرابو نه، نه دی اخستی.

البته د دی دوهمی خبری دلیکل هم دادی چه له یوی خوا هغه توری چه

برسیره پرعربی لیک په‌دغه لیک کی را ځی لکه: (پ، چ، ژ، گ) دپارسو سره یوسی اوله بلی خوا د تاریخ په شهادت دعربیت تعمیم په پارسو کی ترپښتو نه دمخه دی. نوله دی امله سړی داویلای شی چه دپښتو او د پارسو ترمینځ گډ توری لومړی دپارسو دپاره تاکل شوی یا په بله ژبه دپارسو د اړی سره سم په عربی لیک ورزیات شوی او پیا په پښتو کی استعمال شوی دی. که نه وی نو ښایی چه دغه توری دپښتو او پارسو ترمینځ که دیر نه وای نو یو څه خو سره مخا لف وای. لکه څرنگه چه نسبت پارسو ته دپښتو خپل توری هم په بیلو بیلو مهالونو او سیمو کی په بیلو بیلو بڼو لیکل شوی دی او په دی به زه وروسته په مفصل دول سره وغږیزم.

په عربی لیک دپښتو لومړنی لیکل شوی سند:

څرنگه چه د مخه وویل شو عربی لیک هم دافغانستان دنورو زړو لیکونو په څیر دبیرون نه دغه هیواد ته راغلی دی، نه داچه دی ددوی د نیکونو میراث او یا خپل مال وی.

پدی لیک باندی دپښتو لومړنی لیکل شوی سند چه تر اوسه پوری زموږ لاس ته راغلی دی هغه دسلیمان ماکو تذکرت الاولیاده چه په (۶۱۲ھ) کی لیکل شوی دی او یو څو پاڼی یی پیدا شوی دی.

د کتاب مولف دنوموړی کتاب دلیکلو دمخ نگوالی په برخه کی لیکی:

«زه غریب خاوری سلیمان زوی دبارك خان ماکو صابزی چه په ویاله دارغستان هوسیږم او پدی مځکو پاییږم په سنه دولس شپږ صوه - سوه - د هجری تللی وم او دپښتنخا - پښتونخوا - په راغو او کلیو وگرځیدم او مراقد دا ولیاء او دواصلینو می پلتل، او په هر لوری می کاملان، وندل او ددوی په خدمت خاکپاوم او هرکله په سلام ورته ولاړ. چه له دی سفره په کورکی کښینستم او تنها کی می وچاودلی دپښو بیاپاځیدولم اوله څښتنه می مرستون شوم چه احوال د هغو کاملانو وکاږم او دوی چه هغه وینا وی پاته کړی دی او پښتانه په بی لولی اوس.» (۱)

(۱) پښتانه شعرأ توك ۱، مخ - ٦٦

دپښتو دلیک دمطالعی څرنګوالی :

څرنګه چه افغانستان یو غرنی هیواددی او له یوی سیمی نه یی بلی ته تګ څه آسان کار نه وء . نو له دی امله په پخوانو زمانو کی د پښتنو ترمینځ لیدنی کتنی رتی لـزوی: تـر دی ځـایه چـه زماپه یـادښت سره هـم دکابـل نه مـزار ته تګ دو مـره گـران بـریښیده چـه دمسـافر و تـګ پـه وخت کـی به وروسته دپټیرو دپخولو او دیون دځینو څورو دتیارو لو نه ختمونه او نفلونه هم پسی کیدل . پاپه بله ژبه هلته دیوه افغان له کابل نه مزار ته تګ ته داد موند هلری *Edmundhillary* دجنوبی قطب تګ هیڅ بریښیده .

پښتنو کی تراوسه هم لا دامتل پاتی دی چه له هندوستان نه زر او له ترکستان نه سرر اوړل څه آسان کار نه دی.

دامتل ددغه هیواد دلرغونو مهالو نو دپاره دیره پخه خبره ده . ځکه هلته ترکستان ته تلل او هغه لاره وهل چه نن یی دموترمزل هم دسری زړه خولی ته راولی څه آسان کار نه وء . په تیره بیاهغه وخت چه داخـبره هم ورسره مله شی چه : که مرگ غواړی کندوز ته ولاړشه .

لنډه داچه دپښتنو ترمینځه لیدنی کتنی له پخوانه لا دیری کمی او سختی وی . نو له دی امله هری سیمی خپل دیرزیات محلی ممیزات او لغات ساتلی دی. تر دی ځایه پوری چه دځینو ختیځ بوها نو په عقیده دافغانستان په دروکی هغه لغات پیدا شوی دی چه په نورو هیوادونو کی سره له خپلو سو ملیونو دغه نژا دخلکو ژوندی نه دی پاتی .

دلته دپښتو هغه لهجه چه د اورمړی په نامه یادیږی او یوازی خوتنه ویونکی لری تراوسه لاژوندی وه .

دلته د خوتنو پشه یی لهجه لاهم نه ده ورکه دلته تراوسه هم لاد غه دول خلک دیرزیات دی چه دمرگ ترورځی له یوه ولایت نه بل ته نه ورتیر یږی .

له همدی امله ده چه دافغانستان اوسیدونکی تل له یوه بل نه نا خبره اوسره ورك دی .

اما دلته زمامطلب له دی خبروڅخه دانه دی چه دی ددوی ددغه سره لری والی اغیزه دنوموړی قوم په نوراجتماعی ژوند اویا موءسساتو وښیم ، بلکه غواړم ددی کار اغیزه په یوازی لیک چه زماددی مقالی موضوع ده څرگنده کړم . ددی لری والی اونه تگ راتگ اغیزه په پښتو لیک داشوه چه دلته دنورو محیطونو په څیر لیک دکوم منظم تاریخی تحول له مخی نه شی مطالعه کیدلای. ځکه څرنگه چه دمطالعاتو څخه څرگندیږی اوتا سوبه یی ددی مقالی په وروسته برخوکی په مفصل دول سره وگوری ءخوشحال خان دسلیمان ماکو په لاره نه دی تللی اومعزاله دعبدالقادر. نوله دی امله دپښتنو لیک هم ددوی دتربگنیو اوځینو نورو، دردونو په څیر په کورنیو اوسیمو پوری تړلی دی چه ښایی له همدی نظره مطالعه شی. یعنی یو ځل باید دسلیمان ماکو لیک وگورو او بیا دروښان پیر. یو پلاباید دخوشحال دکورنی لیک مطالعه کړو او بیاددوی دشاوخوانو رولیکو الو. یو پلاباید دشیخ ملی لیک ته گوته ونیسو اوبل پلادمحمدهوتک ته .ځکه دی دهغه په پله نه دی تللی او هغه دده .

حتی تردی ځایه پوری چه روښان پیر دشیخ ملی په لاره هم نه ځی. ځکه دولت وایی :

« روښان پیر خیر البیان په ځلوروژبو ولیکه او دپښتو دپاره یی لیک وضع کړ .(۱) دغه دول څرنگه چه دمخه هم وول شو دمعزاله اوعبدالقادر دکلمی دیوانو نو دپرتله کولو څخه څرگندیږی چه دوی هم سره له دی چه په یو مهال کی اودیر یو بل ته سره نږدی اوسیدلی دی ، په یوه لاره نه دی تللی. یعنی کوم پښتو توری چه معزاله په خپل کلمی دیوان کی استعمال کړی دی دعبدالقادر په کلمی دیوان کی په هغی بڼی نه دی راغلی. خوڅرنگه چه زه پدی برخه کی بیا په مفصل دول سره غږیږم نوله دی امله اوس ورڅخه تیریږم او دپښتو لیک په پرله پسی مطالعه ورگډیږم .کوم سند چه زه دهغه څخه پخپله مطالعه پیل کوم هغه دسلیمان ماکو تذکره الاولیا ده چه می دمخه هم گوته ورته ونیوله .

(۱) پښتانه شعراء توک۱ مخ۱٦ .

ددی کتاب یو ازی خو پانی پیدا او دپښتانه شعراء په لومړی توك کی دخپل اصلی لیک له عکس سره چاپ شوی دی .

دکتاب اصلی لیک دنسخ او نستعلیق ترمینځه یو لیک دی چه نه دهغه حکم پری کیدی شی او نه ددی . ځکه دښاغلی کاتب لیک داسی یو لیک دی چه ځینی برخی یی نسخ ته پاتی کیږی او ځینی یی نستعلیق ته . خوز ماپه عقیده ښه داده چه سړی ددی کار علت دکاتب دلیک خرابوالی وبولی نه بل څه .

کوم توری چه دنوموړی کتاب لیک ورځخه جوړشوی دی هغه دا دی :

ا ب پ ت ټ ث ج چ ح خ څ ځ د ډ ر ړ ز ژ س ش ښ ص (ض) ط (ظ) ع غ ف ق ك ګ ل م ن ڼ و ه ی .

په پورته توروکی دادوه توری (ض ، ظ) ځکه په قوس کی ولیکل شو وچه په نوموړی تذکره کی نه دی راغلی او علت یی هم هرومرو دادی چه دنوموړی کتاب په داخو پانو کی داسی کلمات نه دی راغلی چه دی دادوه توری پکښی راشی . دپورته تورو څخه چه تذکره پری لیکل شوی ده ، داخبره دورایه څرګندیږی چه د پښتوننی خپل توری هم څه نوی نه دی جوړشوی . بلکه د دیر پخوا نه دا توری په همدی بڼه یعنی (ټ ، څ ، ځ ، ړ ، ږ ، ډ ، ښ ، ڼ) لیکل شوی او تر موږ پوری را رسیدلی دی . یا په بله ژبه دپښتوننی لیک هم هغه لیک دی چه سلیمان ماکو استعمال کړی او پرته له ځینو جزئی تغیراتو نه ترموږ پوری را رسیدلی دی .

دتورو او لیک دودله نظره دپښتو لیک اختلاف (۱) :

ددی اختلاف په برخه کی هم زما مطالعه داشخاصو او سیمو په اساس ده نه د کوم منظم تاریخی بدلون په اساس . ځکه څرنګه چه دمخه هم وویل شو ددغه اختلاف علتونه هم اشخاص او ځایونه دی نه زمانه او مهال ، چه سړی دی یی دیوه منظم تاریخی تحول په اساس مطالعه کړی .

(۱) څرنګه چه دلیک دود کلمه نورو پښتنو ادیبانو استعمال کړی ده نوماهم دلته همدا کلمه را واخسته .

البته زه بیا هم یوازی دومره کوم چه خپله مطالعه دقدیم نه شروع کوم او پسی دی خوا راځم چه پدی ترتیب بیاهم زما دبحث لومړنی موضوع دپښتو لومړنی په لاس راغلی یعنی هم هغه دسلیمان ماکو مشهور اثر دی.

دتذکری خصوصیات :

څنګه چه دمخه وویل شو دسلیمان ماکو دتذکری لیک داصالت او چوپړتور وله نظره دننني پښتو لیک سره څه توپیر نه لری خو سره له دی هم په نومړی لیک کی دجزئیاتو له نظره ځینی توپیرونه لیدل کیږی چه دادی دلته ور باندی غږیږم .

۱ ــ په ننني لیک کی د(ی) توری دتکو او ځینو نورو ځانته نښو له نظره په څو دوله ویشل شوی دی ، چه په همدی اساس دمیلنی ، معروفی ، مجهولی او ثقیلی یا په نامه یادیږی او په لاندی بڼو لیکل کیږی.

ی ، ی ، ی ، ی ی ، ی ء.(۱) دسلیمان ماکو په تذکره کی دا توری (ی) په مفرد دول سره په یوا ځی دی (ی) او په مرکب دول سره دکلماتو په منځ کی پدی (یه) او په پای کی پدی (ی) بڼه لیکل شوی دی.

۲ ــ په ننني لیک کی دا نښه (ء) چه دعربی دهمزه بڼه لری اختراع او زیاته شوی ده او په اتکلی دول سره په ځینو ځایونو کی لیکل کیږی لکه (و ء ، ی ء ، لی ء) او یا نور مګر دسلیمانو ماکو په تذکره کی دغه غلط اختراع نه لیدل کیږی.

۳ ــ دماکو په تذکره کی یو «Vowel» چه پدی بڼه (ـ ه ، ـ) لیکل کیږی په ننني اصطلاح دغږ له مخی مجهوله یا ګڼل کیږی په دی بڼه (ی) لیکل شوی ده . مثلا دنومړی کتاب دکلمی نسخی دلاندی عبارت د(چ) په پای کی :

«نقل کاندی چی شیخ بیتنی هوسید پ غره دکسی باندی»

---

(۱) البته داچه آیا دغه تقسیم دګرمرا وغږ پوهنی له نظره علمی او درست دی که یه ؟ هغه ځانته موضوع ده اوجلا خبری غواړی.

دپورته عبارت «چی»ننني لیکوال «چه»لیکی مثلا همدا عبارت دننني لیکوال له خوا داسی لیکل شوی دی!

« نقل کاندی چه شیخ بیتنی هوسید په غره دکسی باندی» (۱)

٤ ـ په تذکره کی ځینی «*Vowel*» چه په ننني لیکنو کی په ځانته تو رو سره ښودل کیږی څه ځانته توری نه لری لکه پدی عبارت کی:

« اورب ته به درخواست کاوه چه زما په کال او دسربن او غرغښتی په کول برکت کښیږده.» همدغه پورته عبارت ننني لیکوال داسی لیکلای دی!

«اورب تب درخواست کاوه چی زما پ کال او دسربن او غرغښتی په کول ـ کهول ـ کښی برکت کښیږده.» (۲)

٥ ـ دما کو په تذکره کی «وء» خلاف دننني لیک د «وه» په بڼه لیکل شوی دی لکه په لاندی عبارت کی:

«او ـ ـ ـ ـ درخواست کاوه» (۳)

٦ ـ ددغی تذکری په لیکنه کی یو دول (و) د ځینو کلمو څخه لوید لی دی چه نن پدغو کلمو کی لیکل کیږی لکه د «منگول» کلمه چه هلته «منگل» لیکل شوی ده مگر په ځینو کلماتو کی اوس هم دغه (و) دپارسو په تقلید لویږی او نه لیکل کیږی لکه د «گل» په کلمه کی چه پښتو کی باید «گول» ولیکل شی.

تبصره:

هغه «*Vowel*» چه په تذکره کی هم دنن په څیر کله په تورو ښودل شوی دی او کله بی تورو هغه دادی:

۱ ـ زورکی: داو اول کلمه په تذکره کی لکه د «هغه» په لفظ کی په توری ښودل شوی دی او کله لکه «دخپل» په کلمه کی بی توری ښودل شوی دی.

۲ ـ ای:

داو اول په ځینو کلماتو کی لکه (سند) یعنی (سیند) بی توری ښودل شوی دی او په ځینو کلماتو کی لکه په (سپین) کی په توری سره ښودل شوی دی.

---

(۱) پښتانه شعرا مخ ٦۷ (۲) همدغه کتاب همدغه مخ (۳) د تذکری کلمی نسخه

۳ ــ ای :

د اواول هم کـلهپــهتــوری ښودل شوی‌دی لـکه په«دیره » کی اوکـاه بی توری دی‌لـکه‌په « م » یعنی «می» کی.

٤ ــ آ :

داو اول هم‌کـله‌په‌توری‌سره‌ښودل شوی‌دی لـکه په «روزه» کی اوکـله هم ځانته توری‌نه‌لری‌لـکه په «لمن» کی.

هغه‌واولز «*Vowels*» چه په‌تذکره کی هیڅکـله هم په‌توروسره نه دی ښودل شوی هغه‌په‌اصطلاح «زیر »او«پیش»دی‌چه‌نن‌هم په‌کوم ځانته‌توری‌سره نه ښودل کیږی.

کوم واولز چه په‌تذکره‌کی‌تل په توروسره ښودل شوی‌دی هغه‌دادی :

۱ ــ او : لـکه دکور ، مړواوکول په‌کـلماتوکی :

۲ ــ او : لـکه په‌توری ، هوری‌اوقبول‌کی.

۳ ــ ۱ : لـکه په وایم ، باندی‌اوکـال‌کی.

د روښان پیرلیک:

څرنگه چه پښتولیکل شوی‌اسناد تراوسه لازموږ لاس ته‌په‌کافی اندازه نه‌دی راغلی اوهغه‌آثارچه‌دزمانی‌دنیزونودڅپونه‌په ځنډوشوی دی اومحوه‌شوی هم ندی‌تراوسه لاپداسی‌ځایونوکښی‌پراته دی‌چه یا محققینوته هیڅ‌څرگند نه‌دی او یابی‌لاس نه‌وررسی. نوله‌دی‌امله وروسته دتذکری‌دلیک د مطالعی نه هم موږ هغه اسناد مطالعه کووچه لاس موورسیدلای‌شی. یعنی دغسی‌چه موږ د تذکری نه‌دپخوا لیکل‌شوواسنادو دمطالعی څخه‌محروم‌یودغه‌دول‌د تذکری‌نه‌را وروسته هم زیات‌آثارلیکل شوی‌دی چه موږ بی‌دپه لاس نه‌لرلواه امله د مطالعی څخه محروم یو.

مثلاً د شیخ ملی دفتر هغه‌کتاب دی‌چه‌دروښان پیردلیکنونه‌دمخه لیکل‌شوی‌او ختیځ پوهانوهم موندلی‌دی‌مگرله‌بده مرغه زموږ لاس ته لانه دی راغلی . که

نه‌وی‌نو دلته به یی زمونږ دخپړ نوسره دیره زیاته مرسته کړی‌وای . د غه دول د روښان پیر دلیک نمونه سره‌له‌دی‌چه یی لیکنی دنړی‌په‌موزیمونوکی موجودی دی،زما لاس ته‌را نه‌غله‌چه‌په مفصل دول سره پری‌غږیدلی وای.

روښا ن پیر خه‌چه داخون درویزه دلیک نمونه هم‌ماته په لاس را نه‌غله . نو له دی‌امله پدی‌برخه‌کی‌یوازی‌په‌همدی‌خبره بسنه کوم چه روښا ن هم پښتو ته ځا نته لیک وضع کړی او ددی‌خبری‌شاهد هم ددولت‌داخبره ده:

روښا ن پیر خیرالبیان په‌ځلور وژ بوو لیکه‌او دپښتو دپاره‌یی لیک‌وضع کړ .(۱)

دخوشحال دکورنی لیک :

دخوشحال بابا کورنی په پښتنو کښی یوه‌ستره علمی کورنی ده‌چه د(را ورتی) خبره ښځی یی هم ادیبانی وی لکه داشرف خان‌مور چه‌اشعاریی را پاتی کړیدی . پدی‌کورنی کی یوشمیر زیات دعلم‌او ادب‌خاوندان‌پر له‌پسی میدان ته‌راوتلی او درانه‌درانه‌آثاریی پری ایښی دی . لکه‌بهرام‌خان ، اشرف‌خان ، عبدالقادر، صدرخان گوهرخا ن ، کاظم خان ، سکندر خان او علی خان .

له دی‌ځایه ده چه نوموړی‌کورنی یوځانته لیک هم‌ساتلی دی‌چه زه دغه لیک د خوشحال خان دکورنی دلیک په‌نامه یادوم او دادی‌وربانده‌ی‌غږیزم.

ترا وسه پوری‌چه مادخوشحال خان اویادده دکورنی د نوروا د یبا نوکلمی د یوانونه لیدلی‌دی‌واره په یوه دول لیک لیکل‌شویدی ، اوله د ی ځخه د اسی بریښی چه د دوی‌په کورنی کی دغه لیک مروج لیکځوو .

(نوربیا)

از تاریخ هنر تألیف جوزف پیجون

مترجم: محمدنسیم نگهت

نقاشی ایتالیا در قرن شانزدهم

—٤—

او مدت شش سال روی این تابلو کار کرد و بسال ۱۵٤۱ آنرا بپایان رساند. در قسمت بالای این تابلوی با شکوه، حضرت عیسی (ع) که تقریباً به چوپیتر باستانی شباهت دارد و دستش را برای محکوم کردن ناراستان و بیدادگران که بدسته‌های متعدد تقسیم شده‌اند، بلند کرده است. در پائین «کارون» یک گروه نفرین شدگان را از روی نهری تاریک عبور میدهد. در کنار مسیح، مریم در حال التماس و استدعا دیده میشود. هیکل‌های غول آسایی که از عظمت آسمانی عیسی (ع) در هراس اند، بروی مریم خیره شده اند زیرا تنها او می‌تواند نزد فرمانروای آسمان و زمین، از آنان شفاعت کند. در بالا جمعیتی از فرشتگان سمبولها و نمونه های صلیبی را که حضرت مسیح بر بالای آن مصلوب کرده شد؛ بدست دارند و آنها را بسوی حضرت عیسی (ع) پیش میکنند تا باو خاطر نشان کرده باشند که حتی فداکاری بزرگ او برای نجات این گناهکاران اصلاح ناپذیر بسنده نبوده است.

تابلوی «قضاوت آخرین» برخلاف نقاشیهای پرستشگاه سیستین، از نخست مورد قبول و تحسین عموم واقع نشد. اریتینو از وینس باعباراتی تقریباً فحش آمیز به میکلانژ نوشت: «راست است که من شرم آورترین و قبیح ترین چیزها را می نویسم اما با کلمات شایسته و بصورت پوشیده و استعاره؛ در حالیکه شما چنین

یک موضوع عالی و منیع مذهبی رابدون کدام پوشش ترسیم کرده اید. مقدسان و فرشتگان مانند انسانهای برهنه نقاشی شده اند. » نوشته‌ی اریتینو و شاید اعتراض های دیگری مشابه با آن ، نقاش را واداشت که بعضی از تصویرها را با پوشش وشال یا ابر پاره ها بپوشاند مانند تصویر خود مسیح و حتی مریم . چنین بنظر میرسد که تصویر مریم اصلاً طوری نقاشی شده که بدون پوشش جلوه میکرده است .

امروز تابلوی « قضاوت آخرین » میکلانژلو باثر گذشت قرنها بکلی خراب شده و رنگهای آن تیره تر گشته است. اما رنگ نقاشی های گنبد تغییر نکرده و این فرسکوها اکنون هم توجه بیننده را جلب میکند. اشکال عظیم تابلوی « قضاوت آخرین » بقدر فرسکوهای گنبد رقت آمیز نیست. این فرسکوها از منیع ترین احساس و عاطفه انباشته است و بیشتر خوش آیند و دارای تنوع است .

در تابلوی « قضاوت آخرین » تنها یک صنعت ممتاز دیده میشود و آن شکوه و ابهت جسم بشری است . این پیکرتراش چیره دست در سالهای اخیر زندگیش بجز درباره ی ساختمان جسم انسان ـ ماشین مکمل و بینقص عضلات ، استخوانها و پی ها ـ نمی اندیشید. هر جزء این تابلو بغایت کمال و متانت ترسیم شده و اشکال عظیم الجثه‌ی آن ، مانند تزئینات پرگاموم جودات خیالی هستند که در زندگی واقعی وجود ندارند .

هرآنچه قبلاً درباره مقام و اهمیت رافایل گفته ایم درینجا عیناً قابل بازگفتن است. میکلانژلو ـ وتنها خودش ـ مسئول کار خویشتن است ونیز در زمینه ی نقاشی ، فرسکوهای پرستشکده ی سیستین و تابلوی « قضاوت آخرین » نقطه ی اعتلای کوششهای چند نسل هنرمندان را تشکیل میدهد .

در مورد تربیه ی شاگردان نسبت برافایل ، بخت و اقبال بیشتر باو یاری کرده است. سباستیانو دیل پیومبو دوست و معتمد او ، از هر لحاظ هنرمند خوبی بود. خود واساری ، دومی فی چینو ، وکار او اجیوی معروف استاد ریبیرا که در مبحث منشأ هنر باروك از آنان نام برده خواهد شد ؛ تا حدی مدیون میکلانژلو هستند .

اندریادیل سارتو : پورتریت
خانمش (پرادو) مادرید

میکلانژلو : مسیح در قضاوت آخرین
(پرستشگاه سیستین)

کوریجیو : بمن دست‌مزن (پرادو) مادرید.

دلیل این امتیازو برتری اینست که اوبدون دستیاری دیگران ، تنها کار میکرد ومانند رافایل شاگردانش را در اتمام کار خودش شریک نمیساخت. هنرمندانی که بدسته ی میکلانژلو می پیوستند، مجبور بودند از خود دارای شخصیت مستقل باشند . استاد برای آنان سرمشقی عالی بود نه نقاشی که آنان کورکورانه ازو تقلید کنند .

بدان هنگام که نقاشان رومی کاملاً تحت تأثیر این سبک تیاتری واکادیمیک بودند ؛ یکتعداد هنرمندان درفلورانس وپارما وجود داشتند که درآثار نفیس شان عکس العملی دربرابر « مکتب روم » مشاهده میشود . یکی ازاینان ، اندریا دیل سارتو اهل توسکانی است که ممیزه ی هنرفلورانس مبری از تأثیر مکتب روم ، درآثارش پدیدار است . اوشاگرد (پیرودی کازیمو) واستادش پیرو (بوتیسیلی) و (وروچیو) بود نام اصلیش اندریا دوانجیلودی فرانسسکا بود اما درسراسر زندگی بنام دیل سارتو شهرت داشت. کارنقاشی را بافرسکو های خانقاه کارمیلیت آغاز کرد وپس ازآن یکتعداد زیاد میدونا های زیبا نقاشی کرد که نسبت به میدونا های را فایل نفیس تر وبیشتر بسبک فلورانس است . آثار او دارای ظرافتی سحرآساست. درنقاشی تصویر زنان ، همیشه یک تیپ زنانه ی نسبتاً عام پسند را که همانا تیپ خانم خودش لوکریزیا بود ؛ تعقیب میکرد .

واساری که معاصر اوبود ؛ زندگی نقاشی توسکان را بتفصیل شرح داده وارزش آثار اورا بیان کرده است وحوادث زندگی اورا که بنظر نویسنده مهم جلوه کرده بصورتی اندکی نامرتب تذکر داده است. بنا بگفته ی واساری اگر اندریا دیل سارتو یکنوع ترسویی وکمرویی که مرتبه ی عظمت اورا نسبت بنقاشان دیگر پایین ترآورد؛ ازخود نشان نمیداد ، یکی از برجسته ترین نقاشان عهد خود میبود . واساری درینجا واضحاً به میکلانژلو وشاگردانش اشاره کرده اظهار تأسف میکند که اندریا مدتی زیاد درروم توقف نکرد تا سبک میکلانژلورا می آموخت. درنظر واساری ، روم دراواسط قرن شانزدهم حیثیت

بزرگترین مکتب هنررا داشت. اما باید ، بگفته های او درینمورد ، خیلی زیاد اعتماد نکنیم ونیز « پیشقدمان را فایل » و دیگر منتقدان معاصر ، دوستی اورا بامیکلانژلو از نظر دور نداشته اند و باین مناسبت اظهارات او مورد قبول و توجه قرار نگرفته است . همین نویسنده ازسفر اندریا دیل سارتو بفرانسه وپذیرایی فرانسس اول ازو و بازگشت وی که باثر نامه های خانمش مشتاق خانه گردیده بود وبهنگام رسیدن بفلورانس پولی راکه شاه فرانسه باو داده بود باسراف خرچ کرد ؛ اطلاعاتی بما میدهد .

چنین بر می آید که خانم نقاش یک تیپ کاملاً عصری بوده است ، خانم تیپیک یک هنرمند ، دمدمی ومتلون المزاج که بدشواری میتوان او را خوش ساخت. اوبحیث یک مادل محبوب ، بر شوهرش تسلط وحکمفرمایی داشت . درحقیقت اگرچه این تکرار همیشگی نقاشی تیپ زنانه اندکی خسته کن است امااز سوی دیگر رنگ آمیزی آنها بسی زیباست ؛ چین های لباس وشال سر بظرافت ونفاست ترسیم شده وترکیب وموضوع تابلوهایش دلکش وفریباست هنگامیکه تصاویر را دریک منظره قرار میدهد ؛ نازکی ونظافت غیر قابل بیان کاررا فایل رادرآن می یابیم. یک تابلوی او که در مادریداست ؛ مریم ومقدسان رادرپای تپه یی که بربالای آن دهکده یی قرار دارد نشان میدهد. هنگام شام است ویکی از اشخاص تابلو ، رو بآسمان کرده تا ستارگانی که یکی پی دیگر پدیدار میشوند تماشا کند .

درواقع اوآخرین نقاش فلورانسی بود . بجز مدت اقامت موقتی خویش در فرانسه سراسر زندگی خودرا درفلورانس وبخش های دیگر توسکانی سپری کرد وسرگرم نقاشی صومعه ی والومبروسا ودیرهای گرد ونواح بود. فرسکوهای او درصومعه های فلورانس ، مجموعه ی تابلوهایی را تشکیل میدهد که برهر بیننده یی تاثیر عمیق وارد میکند . گویی روحیه کهن (نقاشان فرسکو)ی فلورانس بار دیگر احیاء شده وباخوشبینی سده ی شانزدهم توأم گشته است و اندریا دیل سارتو آخرین هنرمند هنر فلورانسی است. پس ازآن فلورانس رنگ

اندریادیل سارتو : مریم وگودك(نمایشگاه اوفیزی)فلورانس

مکتب رومی را گرفت و در پایان قرن ، دیگر روحیه‌ی فلورانسی نقاشی در آن سرزمین وجود نداشت.

در نظر بود که درین مبحث کم از کم بصورت مختصر ، نقاشان سده‌ی شانزدهم ایتالیا را باستثنای هنرمندان وینس که در فصلی جداگانه ذکر خواهد شد؛ مورد تدقیق قرار دهیم . تذکار بسیاری از هنروران محلی ، درینجا گنجایش ندارد ؛ لیکن ما باید بهرحال از یک نقاش ماهر و با استعداد (پارما) که هنرش انباشته از ظرافت و فریبندگی و جاذبه است نام ببریم . این نقاشان (انتونیو الیگری) است که بنام کوریجیو ـ قصبه یی که در آن متولد شده است ـ شهرت دارد. هم از نظر فعالیت هنری و هم از لحاظ کوتاهی دوره‌ی کارش ، بارا فایل مشابهت دارد. او بزرگترین نقاش تیب های کودکانه است. برخلاف میکلانژلو که اشخاص تابلو را بشکل تصاویر دیو پیکر ترسیم میکرد ؛ کوریجیو باشکال مدور فرشته های خود دلچسپی داشت و مخصوصاً بیشتر مایل بود که تصاویر را بشکل کودکان نقاشی کند . حتی در تابلوهایی که مردان و زنان را ترسیم کرده ، چیزی کودکانه دیده میشود و درین راه قدم فراتر گذاشته در تابلوی بزرگ میدونا و مقدسان که در نمایشگاه پارما است ؛ (جان غسل تعمیددهنده) را بصورت موجودی دوجنسی ـ نیمه‌مرد ، نیمه‌زن ـ ترسیم کرده است. گوشت نرم و درخشنده ی کودکان و زنان ، او را فریفته بود . انسان که روبنس اشکال سست و شل را می‌پسندد ، برعکس او کوریجیو طرفدار انحناها است و آنها را بدون ترسیم عضلات ، استخوانها و پی ها ، بشکل انحناهای وجود کودکان تصویر میکند . میتوان گفت که تصویر آید یالی او در واقع تصویر یک کودك نیست بلکه صفت زنانگی است که در کودك وجود دارد.

تقریباً ندر همانوقتی که میکلانژلو در روم ، هیکل بشری را مبالغه آمیز و مقدسان و فرشتگان را بصورت اشکال عظیم الجثه نقاشی میکرد ؛ آثار این هنرمند نازك کار در پارما ، نقطه‌ی مقابل کارهای او بود. کوریجیو انحنا های جسم

انسان‌را تلطیف میکرد و فرشتگان و مقدسان تابلوی های خود را بشکل تصاویر نفیس وگل مانند درمی‌آورد. دستها و پای‌های این تصاویر بیشتر فریبا و دلکش است. در همه‌ی آثار او یکنوع سهل انگاری شگفتی‌آمیز دیده میشود.

رنگ آمیزی او قابل ستایش است. میگویند هنگامی که تیتیان فرسکو های اورا در پارما دید چنین اظهار کرد: «اگر من تیتیان نمیبودم، آرزو داشتم که کوریجیو باشم.» ولاسکویز در سفر دوم خویش باتالیا، چندهفته در پارما توقف کرد تا برای فلیب چارم تابلویی توسط کوریجیو تهیه کند. امکان دارد دو تابلوی کوریجیو که امروز در پرادو (مادرید) وجود دارد بکوشش همین ولاسکویز بآنجا برده شده باشد. منظره‌ی تابلوی «نولای می تینجر» (۱) که در پرادوست یکی از حیرت انگیز ترین تونهای قوس قزحی است.

مگدالین زیبا باپیراهن زربفت زردرنگ، در برابر جوان باغبان که در وجود او نیز ظرافتی کودکانه مشاهده میشود؛ بزانو درآمده است. کوریجیو بسال ۱۵۳٤ هنگامی که هنوز جوان بود درگذشت وچون بسن چهل نرسیده بود کارهای هنری او محدود وکم است؛ بااینهم وی فرصت آنرا داشت که تزئینات گنبد کلیسای بزرگ پاراما را طرح کند ویکتعداد دیگر نقاشی هاازقبیل (تاجگذاری مریم) رابوجود آورد. در گنبد کلیسا «بآسمان رفتن حضرت مسیح» را نقاشی کرده که ممکن نیست این موضوع را باابتکاری بهتر از وترسیم کرد. سطح نیم دائره یی فرسکو، بشکل یک حلقه بزرگ فرشتگانی که تاچشم کار میکند بسوی بالا صعود میکنند؛ درآورده شده است. هزاران شکل کودکانه ی بهم آمیخته را می بینیم که هرچه در فضا بالاتر و دورتر شده میروند کوچکتر میگردند. در بالا حضرت عیسی و مریم قرار دارند که بدشواری از روی لباس سفید در از شان شناخته میشوند. نقاشی های گنبد پارما، سرمشق

(۱) نولای می تینجر: عبارت لاتینی و بمعنای «بمن دست مزن» یعنی «بتو غرض نسیت! و اخطاری است که هنگام مداخله، داده میشود.

یکتعداد بیشمار تزئینات باروك شده است. در آثار کوریجیو که دارای ممیزه‌ی مذهبی نیست؛ طلب اشتیاق آمیز احساسها بوضاحت مشاهده میشود. این آثار بصورت فوق العاده قدردانی وتحسین شده از قرن شانزدهم ببعد، برای بدست آوردن وتصرف این فرسکوها همچشمی های زیاد صورت گرفته، از جای اصلی کنده شده وخراب کرده شده است. تابلوهای «دانی» در نمایشگاه بورگیز، «انتیوپ» در لوور، «گانیمید» و «او» سابق در ویانا واکنون در ایتالیا همه آثاری معروف است ونسبت بتمام آثار هنری دارای تاریخ مختلفی است وبسبب ارزشهای استیتیک خاص، همیشه مورد دلچسپی فوق العاده‌ی منتقدان هنری قرار گرفته است.

درینجا بحث مختصر ما در باب نقاشی قرن شانزدهم ایتالیا بپایان میرسد. ما مجبور بوده ایم که از نامهای معروف بدون تشریح و تفصیل عبور کنیم وصرف توانستیم پره گرافهای قلیلی برای شخصیت های برجسته‌یی مانند رافایل؛ لیوناردو وکوریجیو تخصیص بدهیم؛ شاید احساس شود که عدم تناسبی درمیان صفحاتی که برای استادان بزرگ وبیشتر نوکاران وهنر باروك تخصیص داده شده؛ وجود دارد. اما گذشته از دشواری تخصیص صفحات معین بتناسب مقام هرهنرمند؛ این نکته را بخاطر باید داشت که کتاب حاضر گذشته از همه، یک تدقیق کلی وعمومی است وضرور است که تمام مسایل مهمی را که در تاریخ هنر بوجود آمده است؛ بدسترس خواننده قرار دهد.

در زمینه‌ی نقاشی؛ ما باید میناتور وصنعت ظروف گلی رانیز تدقیق کنیم. درقرن شانزدهم صنعت چاپ اهمیت شایان کسب کرد ونسخه های خطی پر نقش ونگار کمیاب شده رفت و به آهسته گی از بین رفت. بهرحال با ظهور فن چاپ، هنر کلی متروك و معدوم نشد؛ اگرچه صنعت طباعت کتب رابدسترس عده بزرگی از مردم گذاشت نسخه‌ی خطی کهنه بامیناتورهای آن، درنظر صاحبش چنان مینمود که درباب کتاب چاپی هرگز نمی اندیشید. اشخاصی مانند دیوك اوربینو و سفورزاها هنوز میل

داشتند که کتاب های دوست داشتنی شان تذهیب و میناتور سازی شود. مشهور است که دیوك اوربینو از اینکه حتی یک کتاب چاپی هم در کتابخانه اش نیست بخویش می بالید. یکی از بهترین نسخه های خطی او که حالا در (کتابخانه‌ی واتیکان) است ؛ «بستیری» است که نقاشی تصاویر حواشی آن برا فایل نسبت داده میشود . برا ی تزئین انتی فونی های مهم و دیگر کتابهایی که درسرود ها ی دسته جمعی کلیسا بکار میرفت ؛ نیز احتیاج به میناتور سازی بود که تا آنوقت چاپخانه ها نمیتوانستند بدانصورت چاپ کنند. شاید جیولیو کلوویو ی معروف ، آخرین مینا تو رساز بزرگ اروپا باشد ؛ همان شخصی که چندین کتاب را برای چارلس پنجم تذهیب وتزئین کرد و مسئوول آمدن ایل گریکو باسپانیا ست .

درین دوره چاپخانه نیز کتابهای زیبا ونفیس زیادی منتشر کرد واین دوره قرن بااهمیت چاپ خصوصاً در ایتالیا ، وروزگار پرارزش چاپ کنندگان پادوو وینس است که نه تنها هنرور بلکه دانشمند نیز بودند. آنان همیشه صحیح ترین متنها را جستجو میکردند تا این متنها کتابهای چاپی شا ن را بر نسخه هـای خطی برتری قطعی بدهد زیرا نسخه های خطی مملو از اشتباهات میبود . صفحه های نخست کتابها وهمچنان آغاز هرفصل بشیوه یی خاص تزئین میشد . باینصورت فن جدیدی بمیان آمد که پیروزیهای بزرگ آن مسلم و یقینی بود.

فن دیگری که بانقاشی وابستگی دارد صنعت ظروف سازی است که در قرن شانزدهـم درایتالـیا صنعتی مهـم بشمـار میرفت . ظرفهای باارزش وپر اهمیت درشهر های کناره های ادریاتیک ساخته می شد. در روم خیلی کم ساخته میشد و فلورانسی ها از ظرف سازی والنشیا (اسپانیا) تقلید میکردند . ولی در ریمینی ، اوربینو ، فورلی ؛ سسینا و مخصوصاً در فینزا بشقابهای بزرگ و دیگر ظرفهایی با تصاویر رنگه از روی مناظر نقـاشی های را فـایل و

شاگردانش ساخته میشد. متاع نمونه‌یی قرن‌شانزدهم‌ایتالیا، ظروف فیتز است اگرچه ارزش زیاد هنری ندارد زیرا کوشش نشان دادن تأثیرات نقاشیهای باارزش وبزرگ بروی بشقابها بوسیله‌ی لعاب کاری بیهوده بود. رنگها منحصر بزرد وآبی وسرخ تاریک بودوسرخ روشن‌در هیچ ظرفی دیده نمیشد پس رنگ آمیزی این ظروف یکنواخت بود و صرف گاهگاه کدام تزئین ورنگ آمیزی‌واقعی صورت میگرفت. باوجود کوشش های صنعتگران قرن شانزده هم‌در زمینه‌ی عاجکاری‌ومیناکاری، آشکاربود که این فنون نمیتوانست جانشین محصولات صنعتی دوره‌ی بعدشود.

خلاصه مبحث: باستثنای مکتب وینس که جداگانه انکشاف یافت، روم در سده‌ی شانزده مرکز نقاشی ایتالیاست. صرف نظر از کسانی که بیرون از موطن‌خویش کارمیکردند، هنوز تعداد زیادهنرمندان، امبریایی وفلورانسی بودند. این استثنا در مورد لیونارد و تحقق می یابد که به میلان رفت ویک دوره‌ی مهم زندگیش رابدربار لودوویکو سفورزاسپری کرد. درمیلان؛ تابلوهای معروف (آخرین غذای‌شب) و (دو شیزه صخره ها) و هنگام بازگشت بفلورانس، پورتریت‌مونالیزا را نقاشی کرد. پس ازآن بروم رفت‌که درآنجا باثرآرزوی‌مداوم تکمیل‌تکنیک‌کارخویش، هیچ‌یک‌ازتابلوهای دوره‌ی اخیرزندگیش را بپایان نرساند. شاگردان میلانی‌وی جانشین وخلف استاد بودند؛ مخصوصاً لوینی‌که فرسکوهای‌سارونووبسیاری‌تابلوهای زیبای‌دیگررا نقاشی‌کرده است؛ وایل‌سودوماکه ازتوسکانی به‌لومباردی‌آمد ودرسینا اقامت گزیدودرینجانیروی هنری‌وطن‌اصلی‌خویش‌راباتکنیکی‌که‌ازلیونارد وفراگرفته بود درهم‌آمیخت. سپس توسط‌اگوستینوچیجی‌بروم آورده‌شدودرتزئین کاخی که اکنون فارنزینا خوانده میشود دستیاررا فایل شد ودرواتیکان نیز قدری کارکرد ـ هرچندکه فرسکوهای واتیکان بصورت‌عمومی کاررا فایل است‌که

بامرجولیوس دوم آنراانجام‌داد . رافایل‌در اوربینو متولدشدوچیزی‌ازروحیه‌ی لیوناردوتوسط تعلیمات یک نقاش بولوگنی بنام فرانسیا ، باورسید . بزودی درمکتب‌پیروژینو شامل شد و درسن‌بیست وپنج درفلورانس‌سکونت اختیار کرد. ازین دوره ی‌جوانی اوچندین شاهکارباقیمانده کـه بیشتر آن تصاویرحضرت مریم ومقدسان است . درروم، تزئین بعضی اتاقهای واتیکان را بعهده داشت ویکتعداد پورتریت های حیرت‌آوربوجود آورد ودوتابلو ی بزرگی راکه بنام « انتقال صلیب» و« تغییرشکل » یاد میشود طرح کرد وهنگامی کـه مصروف این تابلوها بود چشم ازجهان پوشید . جیولیوروما نو ،پینی ، پیرینو دیل واگا ویکعده ی دیگر ، شاگـردان وی بودند که سبک را فایـل را دنبال کردند ، اما ظرافت وفریبندگی سبک استاد درکارهای آنان دیده نمیشود . هنگامی‌که رافایل سرگرم تزئین اتاقهای واتیکان بود ؛ میکلانژلو برخـلاف میلش گنبد پرستشگاه سیستین را نقاشی میکرد . میکـلانژلوخـود را نقاش نمیدانست . گذشته ازفرسکوهای‌پرستشگاه ،صرف‌یک ایزل ـ پینتنگ‌که‌اکنون دراو فیزی است وفرسکوهایی‌که با لیوناردودرکاخ سگنوریا (فلورانس) بوجود آورده است ؛ازوباقی‌مانده است. چندین سال بعد تابلوی معروف« قضاوت آخرین» را نیز بردیوارعقبی‌پرستشگاه سیستین ترسیم کرد که در آن شیوه ی مبالغه آمیز اورا بصورتی نیرومندتر مشاهده میکنیم . دریـن سبک جسم بشری باعظمت وکشیده وعضلات خیلی‌بزرگتر ازحداصلی‌نشان داده شده‌است. درهمین‌آوان، درفلورانس وپارما، نقاشیهای نفیس اندریا دیل سارتووکوریجیوبوجود آمد. درنظرکوریجیو ، زیبایی‌کودکانه دارای اهمیت بود . در قرن شانزدهم یک سلسله مینا تورهای‌دلچسپ‌مخصوصاً درکتابهایی‌کـه درمراسم مذهبی‌کلیسا خوانده‌میشد؛ در اتالیا پدیدآمد. صنعت‌ظروف سازی‌فیتزا واوربینو ، ظرفهایی باممیزاتی‌مشخص بمیان آوردکه‌هم شکل وهم رنگ آمیزی تصاویراین ظرفها بتقلید نقاشی های رافایل وشاگردان اوصورت‌گرفته است . (پایان)

از داستا نهای کوتاه اسلام

بزرگترین پاداش

شبی حضرت فاروق اعظم، خلیفه اسلام، بایکی از دوستان خود در کوچه های مدینه قدم میزدند تا از حال رعایای خویش آگاهی داشته باشند. وقتیکه از کنار کلبه ای میگذشتند آواز ملایمی ایشانرا بخود جلب کرد که پیرزنی بدختر جوانش می گفت.

-درحالیکه میدانی بکدام اندازه بپول احتیاج داریم چرا در شیرفروشی آب مخلوط نمیکنی.

-مگر فراموشت گردیده که خلیفه فرمانی صادر و در آن تقاضا کرده که کسی شیر مخلوط با آب را نفروشد.

-ولی، اینجا نه خلیفه موجود است و نه کدام شخص دیگری تا این کار مارا دیده بتواند.

-اگر خلیفه اینجا باشد و یا نه باشد فرمانش فرمان است و هر مسلمان براستی باید از ان اطاعت کند. گرفتم این کار، از نظر خلیفه پوشیده ماند مگر از نظر خداوندی که همه چیز را می بیند و میداند پنهان مانده میتواند؟

خلیفه آهسته خود را عقب کشیده از دوستش پرسیدند:

-باین دختر که چنین دیانتی دارد چه پاداشی داده شود؟

-او مستحق پاداش بزرگی است: امر فرمایید تا برایش هزار درهم به بخشند.

-اگر هر قدر پول برایش بدهند باز هم در برابر راستی او کوچک خواهد بود. من میخواهم که او از آن من گردد.

دوست خلیفه از شنیدن آن به تعجب شد زیرا نمیدانست که منظور خلیفه ازین گفته چه میباشد.

صبح روز دیگر، خلیفه آن دختر را طلب کردند. بیچاره دختر ترسان و لرزان نزد پیشوای بزرگ اسلام حاضر شد. درین ضمن فرزندان خود را هم بخواندند واقعه شب گذشته را بآنها بیان نموده در اخیر اظهار فرمودند:

فرزندانم! من میخواهم که یکی از شما اورا بزنی بگیرید زیرا من همسر بهتری از و برایتان سراغ ندارم. یکی از فرزندانش با پیشنهاد پدر موافقت کرد و دختر نیز باین وصلت رضایت نشان داده عروس آبرومند خلیفه گردید.

محمد رحیم الهام

سرگشته

این کیست؟ اینکه میرود و میکند نگاه
از زیر پرده بانگه تلخ سوی من
میجویدم بجلوه و میگویدم بناز:
گم کرده آرزو، تو نه‌ای آرزوی من!

• •

آیا هموست؟ این صنم دلربا که باز
میخواندم بخویش و نمیآیدم بپیش.
یا خاطر پریش،
از رنج کهنه جان مرا تازه میکند،
یا دل گرفته راه سوی آرزوی خویش؟

• •

از خاطرم نرفته فزون دردهای من
اما، کجاست یار وفاشیوه یی؟ که باز،
در گوش وی بزمزمه خوانم سرود راز—
وز شدت نیاز.
در هجر وی بصبح فشانم سرشک غم
وز مهر وی بناله سپارم شب دراز.

سرگشته من! که خاطر بی یاورم بیأس
افسوده شد، نداد «وی» امید واریم
گشتم خموش؛ زانکه در این دشت بی پناه
هر شام و هر پگاه
بیهوده ناله کردم و نشنید زاریم

• •

در ژرفنای حادثه‌ها کیست همچو من؟
سرگشته و نیافته راه و گرفته دل.
با یک جهان هوس،
در مانده، پا بگل!

• •

می پیچیدم بگوش نواهای پرخروش:
کای راه گم، بیا!
تاریکی است و می نهم آنسو قدم بپیش،
این بانگها ز کیست؟ کجا میروم، چرا؟

از بارق شفیعی :

همرهان

اینجهان: بحر موجخیز و؛ در آن — زندگی: زور قیست بشکسته

ناخدایش: زدست داده عنان — بادبانش: بتارجان بسته

برسرش: پرچم سیاه وسپید

بادها: میو زند سرکش و تند — موجها: میتپند مست و مهیب

گه؛ زمین‌سای و گه؛ فلک‌پیمای — مدوجزرش زبس فراز و نشیب

داشت رنگی اگر حیات؛ پرید

غم تو فان وبیم حادثه نیست — که دلم را نموده یأس اندود

تا در اندیشه‌ی نجات تپید — دید در لابلای موج؛ نبود

پرکاهی ز ساحل امید

تانجات ابد نصیب شود — جز غم تن بفکر جان که بود؟

هیچگه، ره بساحلی نبرد — راءی کشتی نشستگان که: بود

تیره تر از روان دیو پلید

هریکی؛ درپی بقای خود است — هریکی؛ خویشرا محافظه کار

نبرد زورق شکسته ی ما — با چنین همرهان رهی بکنار

باید آخر بموج مرگ تپید

• • •

ازو لسن

مترجم : هاله

سمبولیزم

Symbolism

طوریکه در چند شماره گذشته مشاهده فرمودید که رومانتیزم عبارت از یک نوع تمرد فردبود وکلاسسیزم در قلمرو سیاست و اخلاق به حیث یک کلیه ودر مورد صنعت بحیث یک آیده آل مادیت پیش از پیش جامعه را اشغال کرده بود .

در آثار *Gulivers travells ,Theway of the wonld,Berenice,Lemisantrode* صنعتگر خارج تصویر قرار دارد زیرا این یک سلیقه‌بدآرتیستی تلقی میشد که نویسنده قهرمان داستان خودرا باخود یکی بداند ویاخودرا بواسطه قهرمان خود عظمت بخشد، یاخود دربین داستان وخواننده مخل گردد و یا برای احساسات شخصی خود منفذی بگذارد. لاکن در آثار *Prelude'Horala Rolla,Rene* نویسنده یاخود قهرمان است ویا تقریباً با قهرمان خود یکی است ، شخصیت واحساسات نویسنده بحیث موضوع اصلی ارائه‌میگردد. راسین ، مولیر ، کانگروی وسوفت از ما میخواهند که مجذوب آنچه بایشم که خود ساخته اند، لاکن شاتوبریان،موز ،بایرن‌وورد زورت‌ازما میخواهند که نسبت ارزش ذاتی فرد مجذوب خودشان باشیم : آنها بحیث یک کلیه‌در برابرادعاهای جمعیت ازحقوق‌فرد دفاع میکنندیعنی دربرابر حکومت اخلاق، قرار دادها، عهدنامه‌ها، واکادمی یا کلیسا استادگی میکنند ازینرو رومانتیک‌همیشه‌متمردمینماید.درینجا بی‌مورد نخواهد بود که برای ایضاح

مطلب شرحی رابنگاریم که‌وایت هید در کتاب «ساینس وجهان امروزه» درباره رومانتیک نگاشته. وایت‌هیدمیگوید: فی الحقیقت جنبش رومانتیک عکس العملی بود که‌در برابر مفکورههای علمی و تااندازه آن مفکورههای میخانیکی که مولود بعضی از اکتشافات علمی بود نشان‌داده میشد. از قرنهای هفده وهژده یعنی دوره ادبیات کلاسیک، اروپاصحنه انکشاف تحقیقات نظری میخانیکی وفیزیکی بود دراین دوره تأثیرات دیکارت ونیوتن بهمان اندازه حایز اهمیت بود که خود آثار کلاسیک. دراین دوره‌شعرامانند منجمین وریاضی دانان کائنات رابحیث یک ماشین‌فرض کرده قوانین منطقی وقابل‌توضیح آنرا اطاعت میکردندیعنی آنهاخداوند را (نع) بمنزله یک ساعت‌ساز میدانستند وادعاداشتند که باید خداوند وجود داشته باشد تااین ساعت را بسازد. مردم این عقیده را در مورد جمعیت هم بکار بردند کائنات در نظر لویی چهارده و همچنان قانون اساسی امریکا حیثیت یک سیستم آفاقی یایک ماشین نهایت منظم‌راداشت آنها فطرت انسان را بیطرفانه مورد مطالعه ومداقه قرار دادند تا قواعدی را پیدا کنند که‌به اساس آن کارمیکند. باین ترتیب قضایای فزیکدان، نمایشات هندسی راسین و مثنویهای موزون پوپ مورد مسابقه قرار گرفت.

لاکن عقیده بیک سیستم میخانیکی ثابت عافیت الامر باعث ایجاد یک اضطرار گردید یعنی بسیاری چیزهای حیاتی بود که عقیده مذکور آنها را مستثناقرار داده‌بودبعباره‌دیگر ایضاح آن‌نتوانست با تجربه حقیقی مطابقت کند رومانتیک ها باین حقیقت پی برده بودند که آنها قادر نیستند تا تجارب خود را باساس فرضیه آفاقی ایکه گردش چرخ های‌ساعت‌آنهارااداره‌میکندتحقیق وتشریح نمایند. زیرا کائنات یک ماشین نبوده‌بلکه چیزی بود بسیار اسرارآمیز وکمتر بعقل‌برابر. بلیک فرضیه قرن هژده را قبلا با استهزا تکذیب نموده بود روستا های دوران کودکی ورد زورت برایش نه مفهوم زراعت داشت ونه مفهوم قصاید کوچک کلاسیک جدید بلکه مفهوم نوری راداشت که نظیر

آن بروی زمین ویا ابحار نتابیده بود. وقتیکه شاعر متوجه روح خـودش شد چیزهایی را مشاهده کرد که به قواعدفطری انسان قابل تحویل نبود برای مثال وی اندرز های (*Le Roche Foucauld*) فانتیزی، تصادم وپریشانی را مشاهده کـرد. شاعر یامـانند وردزورت وبـلیک خود را قـرار داد که حقیقت عالی این رویارا از راه مقـایسه آن بعالم میخانکی فزیکدانان اثبات کند ویا مانـند بایرن والفردی وگنی این عالم میخانکی را بحیث یک چیزخارجی و بی اهمیت با نسان پذیرفته بدماغ روح نافرمان وسرکش خود بپـردازد. بهـرصـورت حساسیت فرد چون دروز دورت واراده فرد چون در بایرن هـمیشه وجـود داشته وشاعر رومانتیک را پیش ازپیش اشغال کرده، وبرای اظهار رمز، تصادم وپریشانی آن زمانی را اختراع کرده. عرصه ادبیات از کائنات محمول بحیث یک ماشین و از جمعیت محمول بحیث یک موسسه بـروح انسان انـتقـال یافته بود.

وایت هید میگوید چیزیکه حقیقتاً صورت گرفته عبارت از یک انقـلاب فلسفی است. سانیس دانان قرن هفده که کائنات را یک ترتیب عوامل میخانیکی میدانستند باعث شدند تامردم این نتیجه را بگیرد که انسان چیزی است مجزا از طبیعت، چیزی است که از خارج بکائنات پرتاب شده باهرچه که روبرو میشود اجنبی و بیگانه مینماید. مگر یک شاعـر رومانتیک چون ورد زورت بخطای این فرضیه پی برده درک کرد که کائنات یک موجود حـیه است، طبیعت سیارات- کوهها- نباتات وبهمان اندازه انسان را در بر میگیرد. ماآنچه راکـه می بینیم، احساس میکنیم وبو میکنیم بصورت درهم وبرهم ارتباط داشته همه متضمن عین هستی بزرگ میباشند. کسانیکه بر رومانتیک ها خرده میگیـرند اشتباه شان از اینجاست که فرض میکنندبین احساسات ودور نمای شاعر رابطه صمیمی وجود ندارد. وایت هید میگوید بین جهیل ها وتبه های متصل از یک طرف وحساسیت شخصی از طرف دیگر حقیقی وجود ندارد، حسیات انسان

واشیاء غیر ذیروح بهم متکی بوده مطابق اعتقادات عنعنوی ما در باره علت ومعلول دوگانگی های ماده ومعنی یا جسم وروح ، مفکوره حقیقی از آن بدست نمی آید. بعد شاعر رومانتیک ، بازبان تیره یا کم نورخود ، باثر دلسوزیها و تأثرات خود بااشیاء دوروپیش متحدشده بحیث پیمبر جدیدطبیعت اشیا را طوریکه هست ایضاح میکند . یک انقلاب تشبیهات و استعارات را راه می اندازد ، اگر دقت شود انقلابی را در علوم ماورای طبیعی راه انداخته است. وایت هید داستان را درهمین جاخاتمه میدهد ولی کلیدرا برای آنچه دنبال میشود تهیه کرده است. دراواسط قرن نزده ساینس چنان پیشرفتی نکرده مفکوره های میخانیکی دوباره متداول گردید. ولی دراین نوبت از راه فزیک وریاضی نی بلکه ازراه بیولوژی وارد صحنه گردید .

با ثر نظریه تطور بود که ازحیثیت قهرمانی انسان ، که رومانتیک ها میخواستند مرتفع ترش سازند ، کاسته شد. انسان به حیث یک حیوان بیچاره ودستخوش قوای ماحولش معرفی گردید . انسانیت وبشریت نتیجه عارضی وراثت ومحیط بوده لازم بود که توسط این اصطلاحات ایضاح وتشریح گردد . این دکترین در ادبیات بنام نیچرلیزم یادمیشد ، وتوسط داستان نویسانی چون امیل زولا در معرض عمل قرار گرفت چه اومعتقدبود که انشأ یک داستان به تجربه ی شباهت دارد که درلابراتوار اجرا میشود. اومیگفت نویسنده مجبور است که قهرمان داستان خودرا ازمحیط وراثت معین انتخاب کرده بعدانعکاسهای اتوماتیک آنهارا مشاهده کند. وی به تقلید از افکار موءرخین ومنقدین چون تین اصرار داشت طوریکه القلی ها وایسدها نتایج عملیه های اتوماتیک میباشد خطاوثواب نیز چنان است . وی درصدد برآمد تاشاهکارهارابواسطه مطالعه شرایط جغرافیاوی واقلیمی ممالکی که آنهارا بوجود آورده بود ، شرح وایضاح کند .

هرچند نیچرلیزم راساً ازبنیاد انواع نشأت نکرده بود ، ولی نظریه تطور در اواسط قرن بحیث یک نظریه کاملاً مستقل برقرار گردید ، دربرابر حساسیت

وآزادی رومانتسیزم به عکس العمل پرداخته دوباره بمادیت وشدت کلاسسیزم گرایید، این عکس العمل باساس یک مشاهده دقیق علمی بیولوژی صورت گرفت. این عکس العمل باراول بواسطه یکدسته شعرای پارناسین مانند گادیتر، لیکونت دولیل وهریدیا درفرانسه به مشاهده رسید، چه آنها میخواستند که وقایع تاریخی وکیفیات طبیعی را به آن اندازه عملی ودقیق نشان دهند که در نظم خشک وبی تأثیر ممکن است. فیلهای لیکونت دولیل که از دشت می گذرد مثال بارزی است، این فیلها که بایک جلال وعظمت کلاسیکی آشکار وپنهان میشوند شاعر آنها به همین وضع می گذارد.

در اشعار انگلیسی آسان نیست که مثال عکس العمل هارا در مقابل نیچرلیزم نشان دهیم: بعداز جنبش های رومانتیک، ادبیات انگلیسی تا اواخر قرن نزده توجه زیادی با سلوبهای شعری نشان نمیداد.

مقدمات ریلیزم قبلاً چیده شده بود، اگرچه برونتگ از اسلوب کلاسیکی پارناسین ها هیچ چیزی نداشت ولی بیک نوع دیکانستر کشن تاریخی معتاد بود که نسبت به رومانتیک زیادتر علم فروشی وکمتر مطنطن بود. ولی وقتیکه متوجه حیات عصر گردید مانند ناول نویسان عصر وکتوریالا اقل مطابق مسلک حقیقیون عمل نمود، بدون اینکه خود بدانند تمایلی بسوی امیل زولا نمودند. بوضاحت مشاهده میتوان کرد که تنی سن قبل برین دکترین تطور را پذیرفته بود، قسمتی از صحت تشریحات را باقسمتی از شدت نظم ترکیب کرد - با اشکال کم وزیبایی زیاد - که در شاعر فرانسوی می یابیم.

این موضوع بسیار دلچسپی است که رابطه تنی سن را در موقعی باپوپ مقایسه می کنیم که اشیای طبیعی را چنین تشریح میکند:

مار ماهی سیمین در طومار درخشنده آب پیچیده شد،

وسگ ماهی زرین در پله های پرازز رانده.

این سطور دارای مشاهده دقیق وتمامیت تخنیکی تنی سن می باشد، آنها زیادتر فلزی است. این یک امر مسلم است که پوپ غالب به سبک پار ناسین فرانسه نزدیکی

میرساند . انکشافات عالی نیجر لیزم در نثر بودنه در نظم . نمایشنا مه های ابسن و ناولهای فلابرت شاهکارهای دوره دوم این کلاسسیزم عصری است. همان قسم که از راسین و سوفت از دوره اول است. تفنن ابسن و فلابرت مانند تفنن نویسندگان قرن ۱۷ نهایت مادی و غیر شخصی بوده بر صراحت زبان و صرفه جویی عرض اصرار دارد. وضوح ، منطق و قهرمانان محدود تراژیدی « رومرس شولم » ابسن را « با گفتگوهای تند » راسین یا «سفرهای گولیور را » با « یووارداات پکوکت» یابا « لی اجوکیشن سینتمنتل » مقایسه کنید، با آنهم گرچه آثار قدیمتر به بعضی شیوه های واضح نزدیکی دارد مگر ازین جهات با آنها اختلاف دارد :

جاییکه معلم اخلاق قرن ۱۷ چون له روش فوکالد سعی میورزد تا اساسات آفاقی کردار انسان را کشف و تشریح کند، و نویسند گان قرن ۱۹ مانند ابسن یا فلابرت میخواهند که انسان را نسبت به محیط و زمان مخصوصش مطالعه کند و اصول بررسی از هر دو حالت ، هرچند مشاهده عملی خوانده شود ما را بسوی نتائج میخانیکی رهنمونی می کند .

درینوقت فلابرت و ابسن هر دو پستان رومانتیک را می مکیدند. فلابرت بنگارش رومانی بنام « سینت اتوین » شروع نموده بود ، پیش از آنکه آنرا تصفیه وقطع کرده به یک شکل موء ق-رومتین گرد آورده نشر کند. پیش از آنکه او به نگارش نمایشات ریلستیکی خود در نثر بپردازد «گراندفوستی» و «سینت جانیت» خود را در نظم نوشت هریک ، در رومانتسیزم شروع کرده ، برای خود طرح جدیدی ریخته یک نقطه نظر تازه ء را انکشاف داد. زیرا «مادام بواری» بصورت مختلف از یک ناول هوگو ترتیب و نوشته نشده : آن نیز یک کرتسیزم مادی یک حالت مشخص رومانتیک را تشکیل میدهد. ابسن تمام عمر خود را در تصادمات عقاید اساسی ، یکی عقیده و وظیفه شخص در برابر شخصیت خودش و دیگر عقیده و وظیفه شخص در برابر جامعه ، مصروف داشت. (باقیدارد)

داستان تاریخی

نور جهان و جهانگیر

نویسنده : لین پول — مترجم : دا کتر سید محمد یوسف علمی

—۱۰—

نورجهان تمام صحنه را ازکار دریا می دید دراثرکشته شدن سپاه امپراتوری هرآن احساس مخاطره می نمود . روح تسلیم ناشد نی ا ش تحـریک ومتعا قباً تصمیمی اتخاذ کرد . برفیلی سوارشد بادختر جوان و زیبا. تیروکمان برداشت وبدون اندك ترس به امواج خروشان دریا هجـوم برد . عده از درباریان چون اراده آ هنین او را دیدند شر میدند وبدنبال او شدند . نورجهان مـرکبش را در قعر دریا برده وبا حرکت دستمال خود شجاعت سپاه را تحریك می کـرد بدون ترس ازصحنه مقاتله بر هودج فیل قرارگرفته وبا هـدف مرگبا رسوی دشمن تیراندازی می نمود . درهمان لحظه سه نفر بخون تپیدند بازهم معنویاتش قوی بود ترکش اوتمام شد ودیگربخواست. فیلش سه مرتبه مجروح گردید . موقعیت اودر اثر زخمی شدن مرکبش سخت خطرناك گردید با زهم با کمال جرأت تیراندازی میکرد درپایان بازوی مرکب اوزخم مدهش برداشت وقهرمان صحنه رابه مخاطره مواجه گردانید بطرف ساحل نزدیکترشد ترکش تمام شد و تیـر تا زه تهیه دیدوضع فرزانگی نورجهان جرأت سپاه برا درش را توانایی بخشید وبسیاری ازآ نان بخشکه شدند .

مقاتله شکل جدی اختیار کرد واردوی نورجهان به عقب نشینی مواجه شدند . باوجود حضور ملکه برمقاومت را سخ اردوی را جپوت فائق نیامدند ولی بازهم باشجاعتی که امید کامیابی از ان متصور بود می جنگیدند. همینکه مرکب نورجهان

بساحل برآمد را چپوتی با ضرب شمشیر به خرطوم فیل اوحواله کردبا فریاد هولناك حیوان قوی پیکر برزمین افتاد ولی پیش از آنکه بر زمین بیافتد نورجهان تیر بر کمان کرد دشمن راهدف قرار داد واورا نقش زمین گردانید. چون فیل سقط شدملکه ودخترش نیز دستخوش امواج دریا شدند. جریان تند دریا زندگی آنان را تهدید میکرد. ملکه کمان را بادندان برداشت وجانب عده از دریا ریانی که تلاش داشتند قهرمان مبارزه رانجات بدهندشناکرد. دخترش توسط دشمن نجات یافته وزندانی گردید. درطول این ماجرا نورجهان امواج متلاطم دریا راعقب زده به مشکلات بسیار خودرابه فیلی که نجیب زاده برآن سوار بود رسانید و باین وسیله ازمرگ نجات یافت. هنگامی که نورجهان درامواج دریا دست و پا می زد گلوله ای درکنار اواصابت کرد ولی باوآسیبی نرسانید.

ازخطری که بوی اوروبرو شده بود؛ بسلامتی فرارکرد. ملکه بطرف دشمن تیر میانداخت وباتنها یی تلفات سنگین وارد کرد. مهابت خان هدف اصلی او قرارگرفته بود ولی چون ازکنار دریا دوربود به مقصد مرگ آورخود دست نمی یافت. هرلحظه خطرجانش اضافه شده میرفت بازهم فیل را پیش میراند وازخطری که بجان اومتوجه بود اندك ترسی نداشت. سه ترکش راخالی کرده بود وترکش چارم بگرفت. دفعه اول به سپاهی تیر انداخت به بدن او اصابت کردو باعزم خلل ناپذیر انتقام جوی به دریا پرتاب گردید دریکدست شمشیر داشت و به فیل ملکه حمله برد. ولی پیش ازآنکه به آرزوی شوم خود دلشاد شود ناگهان تیرملکه به سینه اش اصابت ومیان امواج تند دریا ناپدید گردید.

دراین احوال شماری ازراجپوت هابسوی اودویدند تاملکه را گرفتارکنند. بفوریت اورامحاصره کردند ملکه تیر وکمانش را چنان به مهارت بکاربرد که درهمان دم عده از راجپوت ها رابخون نشانید. نزدیک بود ملکه را گرفتار نمایند. عظمت مغل درزوال بود. رجپورتی بدنبان فیل نورجهان سوار شد وبانجیب زاده ای که باملکه بود دست وگریبان شد فیل مجروح میان دسته

ازسپاه که معاصره اش کرده بود فرار کرد ولی مخالفین ممانعت کردند چون فیل بر زمین افتاد نور جهان به هودج آن با یستاد و باصدای شدید امرانه برعده از اردوی امپراتور که با دشمن مقاتله داشتند فریاد برآورد تا اورا نجات بدهند . به آواز ملکه گوش دادند و درین حال دوستان و دشمنان اطراف اورا فرا گرفتند . ملکه شمشیر بگرفت و باتهور که راجپوت ها راهم واله وحیران ساخته بود به مقاتله پرداخت. زخم کاری درشانه برداشت و این امر ارا ده اوراد و چند گردانید . سپاهی که به نور جهان حمله برده بود به کیفر کردار خود رسید . ملکه بروی بتاخت و در همان لحظه ازپادر آورده شد و کفن اموات بپوشید .

مقاتله شکل خونین اختیار کرد. دشمن باخونسردی تمام می جنگید وملکه با آخرین نیروی خود سربازی میکرد عده محدودی ازسپاه بااو همراه بود. وقت بحرانی بود. دوراجپوت پیش شدند که اورا بگیرند. نور جهان درک کرد که اندک تاخیر موجب ضیاع بزرگ میشود بکنار دریا دوید و با نگاههای نفرت آمیز جانب دشمن نگاه کرد وخودرا بآغوش خروشان دریا سپرد. دوسرباز اورا تعقیب کرد. وکوشش کردند که او را گرفتار کنند ویابخونش بنشانند. باوجودی که جراحت برداشته بود باز هم اراده اش سالم بود ودر برابر جریان دریاهی دست وپا میزد. جریان تند دریا اورا غلتانده ومقهور امواج ساخت. آن دونفر هر آنقدری که بیشتر میرفتند بیچاره تر میشدند جسم آنان بالباس کلفت وسنگین بود وملکه نسبت بان ها آسان تر شنامینمود با دقت واحتیاط تمام اورا تعقیب نمودند ملکه بامشکلات فراوان برسطح آب برآمد ودر ساحل مقابل بخشکه شد. دنبال کنندگان او هنوز درته آب بودند. نور جهان کوشید تابدام آنان گرفتار نشود بنابران برای مقاتله مرگبار آمادگی گرفت.

یکی از راجپوت ها که نسبت بدیگرش پیش رفته بود کنار ساحل شد ولی چون ساحل نشیب داشت پایش بلغزید وکمکی بیافتاد . (ناتمام)

اخبار پوهنځی ادبیات

۱ـ امسال در پوهنځی ادبیات به‌تعداد ۶۲ نفر جدیداً شامل شده قرار آتی در رشته های مختلفه آن مشغول تحصیل گردیده اند :

در رشته:	ادبیات فارسی	ادبیات پښتو	تاریخ وجغرافیه	انگلیسی
تعداد:	۱۸ نفر	۹ نفر	۱۶ نفر	۱۹ نفر

۲ـ ښاغلی محمد عارف عثمانزف که بتاریخ ٤ ثور سال ۳۷ طور سکالرشپ به پوهنځی ادبیات داخل گردیده بود بعد از تحصیلات در تاریخ ادب، متون، فنون ادبی، اشتقاق و گرامر پښتو بتاریخ ۲۳ حمل سال ۳۸ بصوب وطن عزیمت نمود.

۳ـ امسال به‌تعداد سه نفر محصل چینائی فارغ التحصیل های رشته انگلیسی موسسه السنه خارجه پیکنگ، باساس پروگرام سکالرشپ افغانی؛ برای آموختن زبان و ادب پښتو بکابل آمده در رشته ادبیات پښتو ی پوهنځی ادبیات مشغول تحصیل گردیده اند که سوانح مختصر شان قرار ذیل معرفی میگردد :

آ ـ ښاغلی فنگ کواتا ی فرزند فنگ شن چین کارگر قطار آهن، قوم هن، بوده در ۱۹ اگست ۱۹۳۶ در خنگ تاو متولد گردیده است.

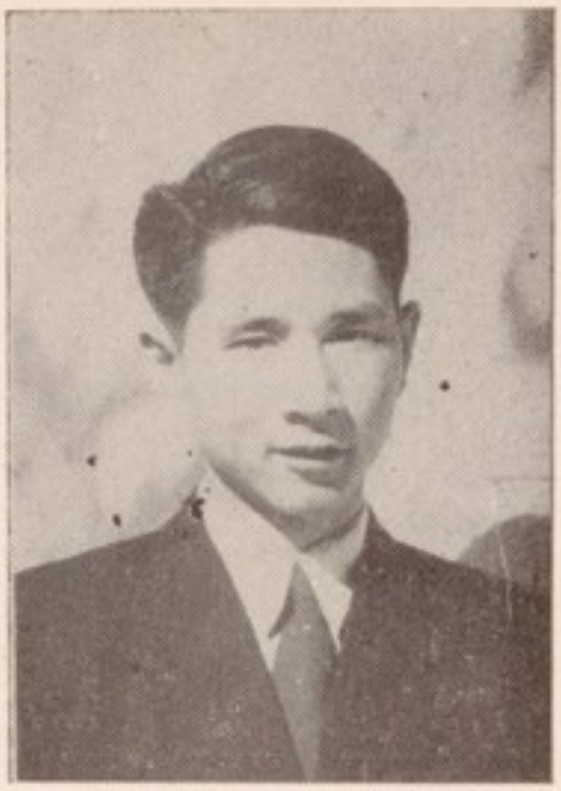

ب – بناغلی وانگ سرخی ء فرزند شوچو تانگ ؛ تاجر متوفی قوم هن بوده در ۲٤ اگست ۱۹۳۵ در چن کیانگ متولد گردیده است .

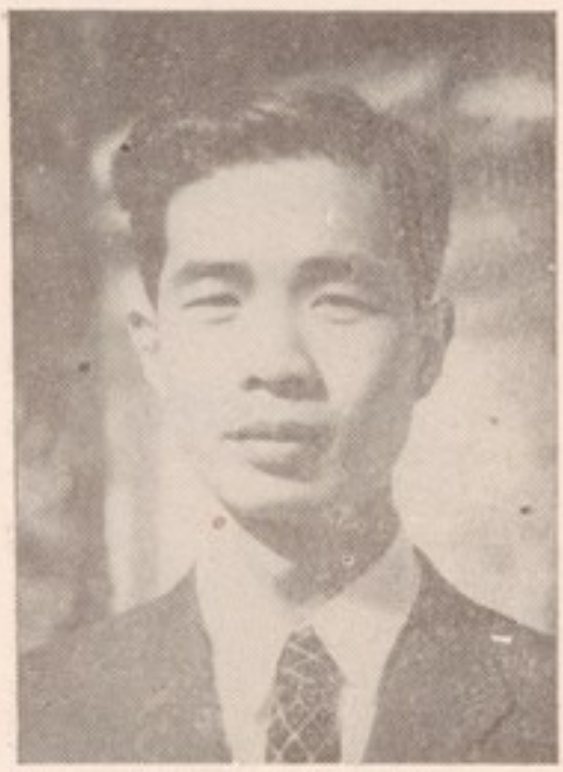

ج – بناغلی تونگ شن پانگ فرزند تونگ شی شین ، کارگر شرکت تجارتی ، قوم هن بوده در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۷ در شنسی متولد گردیده است .

٤ – بناغلی غلام صفدر پنجشیری که برای تحصیل در رشته زبان ادبیات عربی به جمهوریت متحد عرب اعزام گردیده بودند اخیراً بوطن عودت فرموده بحیث پوهنیار پوهنځی ادبیات مقرر گردیده اند.

مدیریت مجلهء ادب از افزود شدن یک عضو علمی دیگری اظهار خوشی نموده موءفقیت شان را در تدریس مضمون عربی خواهان است. خوانندگان گرامی سوانح مفصل شانرا درشماره آینده مطالعه خواهند فرمود.

ADAB	ادب
Address	آدرس
Department of Publications	مدیریت نشرات
Faculty of Letters	پوهنځی ادبیات
Shir Ali Khan,s Road	جاده شیر علی خان
Shar-i-Naw	شهر نو
Kabul	کابل
Afghanistan.	افغانستان

شرح اشتراک

محصلین افغانی	۱۲	افغانی
مشترکین مرکز	۱۵	«
مشترکین ولایات	۱۸	«
مشترکین خارجی	۲	دالر
قیمت یک شماره	۳	افغانی

مطبعهٔ عسکری